

امّاظاهرا لالاهيه

للحكيم المثاله صدر الدين محمد الشيرازي

تحقيق

الأستاذ السيد جلال الدين الآشتياني

مركز دراسات و تحقيقات اسلامي حوزه علميه قم ۱۳۷۷

یاد بود چهار صد مین سال تولد ملا صدرا
دانشگاه مشهد

المطاهر الالہیۃ

ملفوظ

الحکیم الإلهیّ الفیلسوف الشیانی

صدر الدین محمد شیرازی

مجدد الفلسفة الاسلامیة

المتوفى ١٠٥٠ هـ

شبكة كتب الشيعة

حققه و قدم له و علق عليه

سَيِّدُ جَلَالِ الدِّينِ أَشْتِيَانِي

چاپخانه خراسان مشهد



shiabooks.net

رابطہ بدیل < mktba.net

بسمه تعالی

مصنف عظیم الشان این کتاب محمد بن ابراهیم بن یحیی قوامی شیرازی معروف بصدرالمثالیهین است که از اعظم حکمای اسلام و افاضل فلاسفه دوران و مفخر علمای عالم بشمار میرود، بلکه میتوان او را بزرگترین فیلسوف در علوم الهیه دانست.

در این حکیم بی نظیر جهاتی از فضیلت موجود بوده است که همه آنجهات در کمتر کسی تحقق پیدا مینماید: دقت نظر در مباحث عقلیه بحد اعلی و تتبع و احاطه کامل بمباحث فلسفی و اقوال اهل دانش و معرفت، سرعت انتقال و قریحه و ذوق سرشار، قدرت فکری و قوت و استعداد کم نظیر در تحقیق معضلات، و حسن سلیقه در انتخاب مطالب، صفا و روشنی ضمیر، اعراض از تجملات ظاهریه اشتغال تام بر ریاضات و مجاهدات شرعیه، پیروی از طریقه حقه انبیاء و اولیاء (ع) همه این فضائل در مصنف این کتاب جمع بوده است.

از قراریکه در کتب خود تصریح نموده است بعد از تکمیل تحصیلات علوم عقلی بمطالعه و تفحص و سیر در آثار حکما و فلاسفه و عرفا و متکلمین پرداخته و با فکر پیشینیان (در علوم الهیه) محیط و مسلط گشته و بعد از اطلاع تام و کافی بآثار قدما و متأخرین در مسائل الهی و مباحث حکمی اجتهاد و اظهار نظر نموده است و بعد از پروراندن مبانی خویش باسبک خاص و روش مخصوص عقاید و آرای علمی خود را بصورت تصنیف و تألیف در آورده، و در معرض استفاده اهل فن قرار داده است بعد از ظهور و پیدایش کتب و آرای فلسفی او - بنحوی بزرگان علم و معرفت و دوستان و دوستان و دوستان از افکار آنجناب استقبال نمودند که کتب بزرگان فلسفه اهمیت خود را از دست داده و کتب آن فیلسوف بزرگ نظریات و آثار حکمای قبل از خود را تحت الشعاع قرار داد.

این حکیم گرانمایه در عصر خود مورد اذیت و تعدی و ظلم بیشمار

واقع شد و مخالفان علم و فضیلت بطرق مختلف از آثار او جلو گیری نمودند به همین جهت بعضی از دیار مقدسه پناه برد (۱) ولی این امر بِنفع او تمام شد و بواسطه اختیار انزوا و عزلت از خلق و یأس از مردم و توجه تام بحق مورد افاضات خداوند قرار گرفت. در مقدمه کتاب اسفار بهمین معنی اشاره نموده است: «فكنت اولا كما قال سیدی و مولای و معتمدی و رجائی؛ أول الائمة الاوصیاء و أبو الائمة الشهداء قسیم الجنة و النار آخذاً بالتقية و المدارات مع الاشرار : طفتت أرتئی بین أن أصول بید جزاء أو أصبر علی طخية عمیاء . فرصت ثانیاً عنان الاقتداء بسیرته عاطفاً وجه الاهتداء بسنته، فصبرت و فی العین قذی ، و فی الحلق شجی ، فأمسكت عنانی عن الاشتغال بالناس و سهلت علی معاداة الدوران و معاندة أبناء الزمان، فتوجهت نحو مسبب الاسباب، تضرعت إلى مسهل الامور الصعاب، فلما بقيت علی هذا الحال اشتعلت نفسی لطول المجاهدات إشتعالا نورانیاً ، و إلتهب قلبی لكثرة الرياضات إلتهاهاً قویاً، ففاضت علیها أنوار الملكوت،

مصنف در پیروراندن مسائل غامض اعجاز نموده است مشکلتترین مطلب را بصورت های مختلف و عبارات گوناگون بیان نموده است لذا کتب او از این جهت نیز بر کتب سایر فلاسفه ترجیح دارد؛ بین تحقیق تام و تتبع کامل و دقت نظر بحد اعلی جمع کرده است، در حل هیچ مشکلی عاجز نمانده است در جمع بین مبانی حکمی و حکمت بخشی، و قواعد ذوقی و عرفانی نظیر ندارد، در سلوک علمی و فهم حقایق و حل غوامض همیشه راه اعتدال را پیموده است و از تعصب خشک و بی جا و طر ف داری يك جانبه خودداری نموده است .

مطالب و تحقیقات جالب توجهی که سرنوشت فلسفه را عوض کرده است و صدر المتألهین را بزرگترین فیلسوف و یکه تاز میدان حکمت و فضیلت معرفی

۱ - در مقدمه اسفار گوید : « فالجأ نی خود الفطنة و جمود الطبيعة لمعادات

الزمان و عدم مساعدة الدوران الى أن انزويت فی بعض نواحي الديار و استقرت بالخمول و الانكسار » مرادش از بعض نواحي دیار شهر مقدس قم محل دفن حضرت معصومه سلام الله علیها میباشد مدتی در کیهك (یکی از قراء قم) ساکن بوده است

چهار

نموده است در کتب او زیاد است برای نمونه قسمتی از آن را بطور اختصار و فهرست ذکر میکنم.

۱- **مسأله اصالت وجود و اعتباریت ماهیت و تحقیق وحدت حقیقت وجود**
است که بمنزله روح و اساس مباحث الهی است و محل بیشتر از غوامض فلسفه ماوراء الطبیعه بر آن توقف دارد این اصل مهم فلسفی تا قبل از صدر المتألهین روشن نبوده است اگر چه شیخ و خواجه و دیگران از اتباع مشاء معتقد باصالت وجود بوده اند ولی تبعاتی از قول به تباین در وجودات در کلمات آنها موجود است که بحسب نتیجه فرقی باقول باصالت ماهیت ندارد لذا در کثیری از مباحث عقلی دچار لغزش ها و اشتباهات بزرگی شده اند. صدر المتألهین در موارد عدیده در کتب مفصله خود بآن اشاره نموده است.

۲- **مسأله حرکت جوهریه** است - حکمای قبل از آخوند ملا صدر احرکت را در چهار مقوله : کم ، کیف ، وضع ، این- قائل بودند صدر المتألهین جنبش و حرکت را از خواص ماده جسمانی دانسته و بعقیده او هیچ موجود مادی ساکن نمی باشد و همه اشیا بحسب جوهر ذات متحرك و سیالند ، حرکت و جنبش در اعراض ناشی از حرکت در ذوات حقایق جسمانی است ، اعراض در اطوار و شئون وجودی تابع جواهرند. این مرد عظیم دلائل زیادی در موارد مختلف جهت اثبات حرکت در جواهر صوریه اقامه نموده است و از اشکالات شیخ الرئيس (۱) و اتباع او جواب

۱ - عمده اشکال شیخ در حرکت جوهریه یکی عدم بقاء موضوع است لذا در شفا میگوید: «ان الحركة تستدعی وجود الموضوع، والمادة وحدها غير موجودة فلا يصح عليها الحركة في الصورة بخلاف الكيف لان الموضوع في وجوده غني عن الكيف فيصح الحركة فيه» اشکال دوم عدم بقاء نوع در حرکت اشتدادیه است و در شفا فرموده است: «ان الصورة لا تقبل الاشتداد و مالا يقبل الاشتداد يكون حدوثها دفعياً و ذلك لانها ان قبل الاشتداد فاما أن يكون نوعها باقياً في وسط الاشتداد اولاً يبقى وان بقي فالتغير لم يكن في الصورة بل في لوازمها وان لم يبق فذلك عدم الصورة لا اشتدادها» صدر المتألهین از هر دو اشکال در اسفار جواب داده است این اشکالات ناشی از انکار تشکیک خاصی و خلط بین احکام ماهیت و وجود است در حرکات جوهریه درجات و مراتب ❀

گفته است این تحقیق عرشی مطالب تازه و جالبی را نتیجه داده است و کثیری از غوامض فلسفه را که شیخ و دیگران تصریح بعجز از فهم آن نموده اند حل نموده است و قسمت مهمی از مبانی فلسفی مشهور از حکما را برهم زده است که با مقایسه مباحث حدوث و قدم و جمیع مباحث نفس و موارد دیگری از فلسفه آخوند ملاصدرا با مبانی حکمای قبل مرتبه علمی و فکر بلند و نظر قوی و عمیق او معلوم میشود.

۳- اثبات اتحاد عاقل و معقول است : این قول بطور اجمال و ابهام از یکی از قدما نقل شده است ولی در نظر حکمای اسلام قولی باطل شناخته شده است شیخ در اشارات آن را قولی سخیف دانسته و از قائل آن بسبکی و با عبارت اهانت آمیز اسم برده است .

واز برای ازدیاد تحقیر از قائل باتحاد، کلام او را تحت عنوان حکایت ذکر کرده است (۱) و عجب آنست که همه تحقیقات شیخ در این فصل ساقط از درجه اعتبار است مصنف جهت اثبات اتحاد عاقل و معقول (در علم بغیر) و یگانگی خارجی صور عقلی بلکه جمیع صور ادراکیه با جوهر نفس مدرک- ادله و براهین زیادی ذکر کرده است و علم را مطلقاً داخل در صقع نفس میداند و پیدایش هر صورت علمی را بدون جنبش و حرکت و استکمال جوهر نفس محال دانسته است روی این بیان صور

❁ وجود صورت نوعیه در تغیر و تبدل و سیلان است، و هیچ صورتی يك آن بیشتر وجود ندارد ولی از آنجائیکه این حرکت در يك طبیعت عریض تحقق یافته است قدر جامع بین همه مراتب محفوظ است

۱ - قائل باین مینای عمیق فرفور یوس صاحب ایساغوجی است که نفس رادر مقام عقل هیولانی ماده معقولات میدانند و صور معقوله را مکمل جوهر ذات نفس دانسته است نه عرض زائد بر آن، و از باب ترکیب اتحادی بین ماده و صورت قائل باتحاد شده است شیخ (عظم الله قدره) در اشارات (چاپ جدید جزء ثالث ص ۲۹۵) گفته است: «حکایة وکان لهم رجل يعرف بفرفور یوس عمل فی العقل والمعقولات کتاباً یشی علیه المشائون و هو حشف کله . و هم یعلمون من أنفسهم انهم لا یفهمونه و لا فرفور یوس نفسه و قد ناقضه من أهل زمانه رجل و ناقض هو ذلك المناقض بما هو أسقط من الاول»

عقلی و خیالی اعراض قائم بذهن نیستند .

اثبات اتحاد صور عقلی با عاقله بلکه هر صورت ادراکی بامدرک خود مبتنی بر مقدماتیست که غفلت از آن مقدمات سبب انکار چنین مطلب نفیسی گردیده است مصنف آن مقدمات را در موارد مختلفه برهانی کرده است و از آن نتیجه گرفته است شیخ در انکار اتحاد عاقل و معقول و اتحاد نفس با عقل فعال در اشارات و شفا اشکالاتی دارد که همه آن اشکالات ناشی از عدم بررسی و غور در مسائل وجود و احکام آن میباشد .

۴- اثبات مثل أفلاطونیه و صور عقلیه الهیه است که درلسان اشراق از آن بقواهر و عقول عرضیه تعبیر شده است .

مصنف برای طبایع و انواع موجوده در عالم سه فرد قائل است . فرد مجرد عقلانی فرد برزخی و فرد مادی. این مسأله نیز از غوامض مباحث حکمی است، و اثبات آن توقف بر مقدماتی دارد که اتباع مشاء بآن مقدمات اذعان نداشته اند لذا شیخ فلاسفه اسلام (اعلی الله مقامه) روی بطلان تشکیک در افراد ماهیت واحده و اینکه افراد نوع واحد نشاید بعضی علت و بعضی معلول ، برخی مجرد و بعض دیگر مادی باشند در الهیات (۱) شفا این قول را مردود دانسته است سبب تام انکار شیخ و دیگران این اصل مهم را پی نبردن بکنه تشکیک خاصی است ولی صدر المتألهین چون قائل بوحدت اصل حقیقت وجود است تشکیک در افراد حقیقت واحده را جایز میدانند و از برای هر نوع مادی موجود دو فرد دیگر غیر از وجود مادی قائل است و تکثر نوعی افراد برزخی را مستند بجهات موجوده در ارباب انواع نموده است

۱ - خلاصه استدلال شیخ (ره) در شفا در نفی مثل و تعلیمات این است : « ان الحقيقة الواحدة التي هي ذات حد واحد ومهية واحدة لا يختلف أفرادها في التجرد والتجسم والغناء والحاجة الى المادة والمعنوية والمحسوسية » در ذیل همین استدلال دلیل دیگری آورده است که تلخیص آن این است : « ان أفراد حقيقة واحدة لا تكون بعضها سبباً وبعضها مسبباً لذا انها وان المعلول اذا كان لذاته معلولا لفرد آخر من نوعه يلزم أن يكون ذلك الآخر معلولا لفرد آخر وهكذا و يعود الكلام الى أن ينتهي الى الدور والتسلسل (أسفار ص ۱۲۷ چاپ قدیم)

وجود عقلی بمنزله اصل و وجود مثالی و مادی فرع و رقیقه حقیقت عقلیه است و نهایت سیراشیاء اتحاد و اتصال بر رب النوع مدبر خود میباشد .

چرخ بالین اختران نغز، خوش زیباستی صورتی درزیر دارد آنچه در بالاستی صورت زیرین اگر با نردبان معرفت برود بالا همان باصل خود یکتاستی این سخن را درنیابد هیچ ظاهری گرا بونصراستی و گر بوعلی سیناستی صدرالمتألهین درمباحث مثل نوریه در اسفار و شواهدالربوبیه و حواشی حکمت الاشراق و کتب دیگر خود جهت اثبات مثل افلاطونی براهینی ذکر کرده است و از اشکالات شیخ جواب داده است .

۵- **تقریر و تثبیت قاعده بسیط الحقیقه کل الاشیاء** است که در کتب خود بطرق مختلفه آن را بیان نموده است بابرهانی نمودن این قاعده کثیری از مباحث مهمه راحل کرده است مثل علم تفصیلی حق باشیاء قبل از وجود اشیاء در موطن ذات، و وجدان هر قوی جمیع مراتب مادون خود را با امری زائد، و کیفیت انطوای عقول تفصیلیه در عقل بسیط اجمالی و کیفیت خلافت عقل بسیط نسبت بصورت تفصیلی، و وجدان فصل اخیر جمیع مراتب انواع را بنحو اتم و اعلی، و کیفیت بروز صور اخرویه و برزخیه در قیامت صغری و کبری، و غیر این مباحث از مسائل مهمه رسیدن بکنه این قاعده بسیار دشوار و مبتنی بر مقدماتیست لذا مصنف در ذیل بیان این قاعده در مواردی فرموده است : « ولم أر من له علم بذلك فی وجه الارض » .

۶- **اثبات تجرد خیال و صور قائمه بآن و اثبات معاد جسمانی و حشر جمیع عوالم وجودیه و بیان لزوم عود جمیع اشیاء بمبدء اعلی** براهین عقلی و بیان کیفیت عذاب قبر و سکرات موت و اثبات عوالم برزخی در قوس صعود و نزول وجود، از مختصات این رجل عظیم الشأن است؛ تحقیق و تبیین مسائل فوق ارتباط مستقیم با همه مبانی و مسائل حکمت الهی دارد و فلاسفه قبل از مصنف باین تحقیقات پی نبرده بوده اند و اگر هم بعضی از این مطالب را بطور فهرست یا نسبتاً مفصل ذکر کرده اند چون تمامی قواعد مربوطه بآن را کاملاً ضبط نکرده اند دچار اشتباهات و لغزشهای علمی شده اند. تحقیق کامل در مباحث حکمت الهی و ربط دادن قواعد علمی بجمیع

مسائل از اختصاصات صدرالمحققین است که بواسطه احاطه بهمه جهات مباحث عقلی و تهیه و تنظیم مقدمات مربوطه نفعه موفق بتحقیقات بی سابقه‌ای شده است که چند مورد آن را بطور اجمال ذکر میکنیم. شیخ‌الرئیس و اتباع او بواسطه انکار حرکت در جوهر نفس ناطقه را بحسب حدوث و بقا روحانی و مجرد دانسته‌اند و جایز دانسته‌اند که موجود مجرد تام بدون سنوح حالات و تغییرات تعلق ببدن مادی جسمانی بگیرد و مدتی در افعال خود معطل و سرگردان باشد در حالتیکه مجرد تام نسبتش بهمه ابدان علی السواست و چنین وجودی ممکن نیست ببدن مخصوص تعلق داشته باشد، انکار حرکت جوهریه قائل را دچار این خبط عظیم نموده است و تجویز کرده است که عقل مجرد تام در صمیم و جوهر ذات، حادث شود و با فرض مجرد تام بماده جسمانیه تعلق بگیرد.

شیخ (ره) با اعتقاد بسکون طبیعت جسمانی و وجود حرکات عرضیه را مستند باصل طبیعت میداند با آنکه فاعل مباشر حرکت اگر ثابت محض باشد و هیچ حرکت در او راه نیابد مبدء اعراض مختلفه نخواهد شد و شدت وضعف در آثار طبیعت حاکی از قوت و تمامیت اصل طبیعت است و اختلاف در اعراض حاکی از حصول اختلاف در مبادی فاعلیه اعراض است.

جمهور حکمای اسلام (۱) بواسطه انکار مجرد خیال از اثبات معاد جسمانی و حشر اجساد عاجز مانده‌اند شیخ با آن عظمت علمی درجائی برهان بر امتناع عود روح ببدن اقامه نموده است و در شفا و نجات معاد جسمانی را بواسطه اخبار صادق تصدیق کرده است در حالتیکه اگر برهان بر امتناع چیزی قائم شد ممکن نیست انبیاء علیهم السلام آن را تصدیق نمایند.

شیخ‌الرئیس ملاک علم تفصیلی حق باشیاء را قبل از ایجاد بصور مرتسمه

۱ - شیخ در شفا برهان بر مادی بودن خیال ذکر کرده است و آخوند ملاصدرا در سفر نفس برهان شیخ را رد کرده است و برهان بر مجرد پرزخی خیال اقامه نموده است شیخ خیال منفصل را نیز منکر است و تنجیم را منحصراً بصور حاله در ماده جسمانیه میدانند شیخ الاشراف عالم برزخ و خیال منفصل را قبول دارد ولی قوه خیالی را جسمانی و مادی میدانند

واعراض ذهنیه ومفاهیم کلیه میداند در حالتی که متعلق علم وقدرت و اراده حق تعالی نفس وجودات خارجییه و فائض از مبدء وجود وجودات خاصه اند نه مفاهیم کلیه ؛ وجوداتی که درصقع ربوبی موجودند نشاید اعراض ضعیف الوجود باشند چه آنکه عرض هر چه تمام وشریف باشد وجوهر هر چه خسیس، بحسب رتبه وجودی دون مرتبه جوهر است وجماعتی غیر از اتباع مشا ملاك علم تفصیلی حق را نفس وجودات خارجی دانسته اند واز توالی فاسده این قول غفلت کرده اند منشأ همه این اشکالات عدم غور تام در مباحث عقلی است .

الحق اگر شخص مانوس بامباحث علمی ووارد در مبانی فلسفی در صدمقایسه کلمات صدر المتألهین وحکمای قبل از او بر آید ، وازاول بحث امور عامه تا آخر سفر نفس اسفار را بایکدوره فلسفه کامل از دیگران مقایسه کند عظمت علمی و دقت نظر و کثرت تحقیقات این حکیم بزرگ بر او واضح خواهد شد ملاصدرا در تطبیق قواعد عقلی ومبانی و اصول وارده در کتاب وسنت وتانیس بین فلسفه وشرع نظیر ندارد و اگر کسی هم در این معنی شك کند فاقد فهم فلسفی و إدراك مبانی عقلی میباشد در جمع بین حقایق حاصل از کشف وشهود (افکار عرفا) ومبانی عقلی صرف (نظریات مشاء) و حکمت ذوقیه (کلمات اشراق) موسس مدرسه جدیدی در فلسفه و حکمت متعالیه است و این قولی است که جمله محققان بر آنند .

تاریخ ولادت او در کتبی که معترض ترجمه اش شده اند ذکر نشده است ولی در کتاب مشاعر (چاپ طهران) حاشیه ای بعبارت ذیل از مصنف نقل شده است و عین همین عبارت را نگارنده در حاشیه اسفار ومشاعر خطی دیده ام .

« کل صورة إدراكية سواء كانت معقولة أو محسوسة فهي متحدة الوجه مع وجود مدرکها ببرهان فائض علینا من عند الله » در حاشیه راجع بهمین عبارت اظهار داشته است : « تاریخ هذه الافاضة كان ضحوة يوم الجمعة سابع جمادی الاولى لعام سبع و ثلاثین بعد الالف من الهجرة النبوية وقدمضی من عمر المؤلف ثمان وخمسون سنة (منه) » تاریخ فوت آن مرحوم را سنه یک هزار و پنجاه قمری ضبط کرده اند که در سفر حج در شهر بصره این دارفانی را وداع کرده است ؛ روی این میزان تولد صدر المتألهین

سنه نهصد وهفتاد ونه قمری در شهر شیراز می باشد صاحب نخبه المقال گوید .

ثم ابن ابراهيم صدرنا الاجل فی سفر الحج مریضاً ارتحل
قدوة اهل العلم والصفاء یروی عن الداماد و البهاء

صدر المتألهین از عباد وزهاد علمای اسلام بشمار میرود ، علاوه بر مقامات علمی در عبادت و تصفیة نفس وزهد واعراض از دنیا وتوجه بحق و تصفیة باطن صاحب حظی وافرو بهره ای کامل بوده است هفت سفر بمکه مشرف شده است واغلب این سفرها را پیاده پیموده است .

در عقاید تشیع متصلب واز پیروان واقعی ائمة اطهار (ع) است وراه نجات را منحصر به پیروی ائمة هداة وتبعیت از طریقة اهل بیت عصمت وطهارت میداند ومعتقد است که مبدا علوم حقیقیة ائمة اطهارند، در موارد عدیده این عبارت را فرموده است : «انی اعلم یقیناً انه لا یمكن لاحد ان یعبد الله کما هو اهله ومستحقه الا بتوسط من له الاسم الاعظم وهو الانسان الكامل خليفة الله بالخلافة الکبری » در موضع دیگر فرموده است : «انی استعید بالله ربی الجلیل فی جمیع أقوالی ومعتقداتی ومصفاتی من کل ما یقدح فی صحة متابعة الشریعة التي أتانا بها سید المرسلین علیه وآله اجزل صلوات المصلین اویشعر بوهنی بالعزیمة فی الدین اضعف فی التمسک بحبل المتین » از شرح اصول کافی ومفاتیح الغیب واسرار الایات وتفسیر قرآن وسایر کتب اومعلوم میشود که احاطة کاملی بآیات قرآنیة واخبار وآثار وارده از طریقة اهل بیت عصمت وطهارت داشته است، در علم حدیث ورجال صاحب نظریه بوده است مطالعه وتفکر در آیات قرآنیة واخبار وارده از ائمة را بر همه علوم مقدم میداشته است و کثیری از حقایق الهیه را از آیات قرآنیة واخبار اهل بیت وحی استنباط نموده است (۱) .

۱ - در مقدمه اسفار گوید : « فالتینا زمام أمرنا الى الله والی رسوله النذیر المنذر فکل ما بلغنا منه آمنا به و صدقناه، اقتدینا بهداه و انتهینا بنهیة امثالاً لقوله ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا - حتی فتح الله علی قلبنا ما فتح فافلح ببرکة متابعتہ و انجح »

در علوم نقلیه شاگرد شیخ بهاء الدین عاملی (متولد سنه ۹۵۳ متوفی ۱۰۳۱) بوده است و سالهای متمادی نزد آن استاد عظیم بقرائت فقه و اصول و حدیث و رجال اشتغال داشته است و از آن جناب حدیث نقل مینماید در مقدمه شرح اصول کافی میفرماید: «حدثنی شیخی و استادی و من علیه فی العلوم النقلیه استنادی، عالم عصره و شیخ دهره بهاء الحق و الدین محمد العاملی الحارثی الهمدانی (نور الله قلبه بالانوار القدسیة) عن والده الماجد المکرم و شیخه المجد الفاضل الکامل حسین بن عبد الصمد (أفاض الله علی روحه الرحمة والرضوان) عن شیخه الجلیل و استاذہ النمیل عماد الاسلام الشیخ زین الدین العاملی (طاب ثراه) عن الشیخ المعظم المفخم والمطاع المؤید المکرم عالی النسب علی بن عبد العالی الکرکی (قدس الله سره) عن الشیخ علی بن الهلال الجزائری عن الشیخ الفاضل الکامل أحمد بن فهد الحلبي عن الشیخ علی بن الخازن الجابری عن الشیخ الفاضل والنحیر الکامل السعید الشہید محمد بن مکی (اعلی الله رتبته) عن الشیخ زین الملة والدين عن الشیخ الفاضل التقی علی بن عبد العالی المیسری (روح الله روحه) عن الشیخ السعید محمد بن داود المؤمن الجزینی عن الشیخ الکامل ضیاء الدین علی، عن والده الافضل الاکمل المحقق المدقّق الشیخ شمس الدین محمد بن المکی (الشهید الاول قدس الله روحه)

در علوم عقلیه شاگرد سید محقق میرداماد (متوفی سنه - ۱۰۴۰) بوده است که از بزرگان فلاسفه اسلام و در تحقیق و دقت نظر و احاطه بمباحث عقلیه از عجائب دوران و در علوم نقلیه از محققان بشمار میروند و بعضی آن جناب را معلم ثالث دانسته اند صدر المتألهین در کتب خود از آن جناب بعظمت اسم میبرد و در مقدمه اصول کافی باین عبارت از آن جناب نقل حدیث مینماید: «أخبرنی سیدی و سندی و استادی و استنادی فی المعالم الدینیة و العلوم الالهیة و المعارف الحقّة و الاصول الیقینیة السید الاجل الانور العالم المقدس الاطهر الحکیم الالهی و الفقیه الربانی سید عصره و صفوة دهره الامیر الکبیر و البدر المنیر، علامة الزمان و اعجوبة الدوران المسمى بمحمد الملقب بباقر الداماد الحسینی (قدس الله عقله بالنور الربانی) عن استاده و خاله

المكرم المعظم الشيخ عبدالعالی (ره) عن والده السامی المطاع المشهور إسمه فی الافاق و
الاصقاع علی بن عبدالعالی المذکور مستنداً بالسند المذکور و غیره الی الشیخ الشہید
محمد بن مکی (قدس سره) عن جماعة من مشایخه (۱)

سلسله این اجازه شریفه منتهی میشود به ثقة الاسلام کلینی (اعلی الله قدره) و
مرحوم محدث جلیل ملامحسن فیض از صدر المتألهین بطریق مذکور نقل حدیث
مینماید .

تصنیفات آخوند ملاصدرا در زمان خودش مورد توجه اهل دانش قرار گرفت
و همه مؤلفات او از نفائس کتب علمی بشمار میرود .
کتب مهم او از قرار ذیل است .

۱- (اسفار اربعه در حکمت متعالیه) این کتاب در سنه ۱۲۸۲ در چهار جلد
باحواشی مرحوم حکیم زمان حاج ملاهادی سبزواری چاپ شده است و بر این
کتاب حواشی زیادی نوشته شده است بهترین آنها حواشی مرحوم وحید عصر و فرید
دهر خود آقا محمد بیدآبادی و حواشی مرحوم حکیم محقق آخوند ملاعلی نوری
و تعلیقات فیلسوف عصر آخوند ملا اسمعیل اصفهانی و حواشی عارف محقق آقا محمد
رضای قمشاهی است که بطور متفرقه نوشته شده است بعد از حاشیه مرحوم حاج

۱- منهم الشیخ عمید الدین عبدالمطلب الحسینی والشیخ الاجل الافضل فخر
المحققین أبوطالب محمد الحلی و المولی العلامة قطب الدین الرازی عن الشیخ الاجل
العلامة آیت الله فی ارضه جمال الملة و الدین ابی منصور الحسن بن مطهر الحلی (قدس سره)
عن شیخه المحقق رئیس الفقهاء و الاصولیین نجم الملة و الدین جعفر بن الحسن السعید
الحلی (قدس سره) عن السید الجلیل النسابة فخر بن معد الموسوی عن محمد بن شاذان
القمی عن أبی القاسم الطبری عن الشیخ الفقیه ابی علی الحسن عن والده الاجل شیخ
الطائفة محمد بن الحسن الطوسی (نور الله مرقدہ) عن الشیخ الا عظم الاکمل المفید
محمد بن محمد بن النعمان الحارثی (سقى الله نراه) عن الشیخ الاجل ثقة الاسلام و قدوة
الانام محمد بن علی بن بابویه القمی (أعلى الله مقامه) عن أبی القاسم جعفر بن قولویه
عن الشیخ الجلیل ثقة الاسلام و سند المحدثین محمد بن یعقوب الكلینی (عظم الله قدره
و نور الله مرقدہ)

ملاهادی مفصل ترین حواشی اُسفار تعلیقات مرحوم حکیم مؤسس آقا علی مدرس زنوزی تبریزی است که از اول اسفار تا سفر نفس بطور متفرقه واز اول سفر نفس تا آخر آن بطور تفصیل نوشته شده است و تحقیقی ترین حواشی بشمار میرود (۱) صدرالمتألهین در کتاب اسفار در صدد مقایسه بین افکار خود و پیشینیان بر آمده است و بنحو خاصی در این کتاب مشی نموده است در نزد ارباب معرفت این کتاب بهترین کتابیست که از زمان پیدایش فلسفه الهی تا کنون نوشته شده است و مشحون از تحقیقات و تدقیقات علمی است .

مصنف بر آن مقدمه ای نفیس نوشته است که از حیث اسلوب تحریر و دربر داشتن مطالب عالیّه مورد توجه تام اهل معرفت میباشد .

۲- (شواهد الربوبیه) این کتاب در سنه ۱۲۸۶ با تعلیقات مرحوم حاج ملا هادی سبزواری بطبع رسیده است .

۳- (شرح هدایه اثیریّه) این کتاب بسبک و طریقه فلسفه مشا نوشته شده است در سنه ۱۳۱۳ در طهران بچاپ رسیده است .

۴- (تعلیقات بر الهیات شفاء) این تعلیقه ناتمام است و تا مقاله سادسه بیشتر نوشته نشده است، آخوند در این کتاب بیشتر بتوضیح و تبیین کلمات شیخ الرئیس (ره) پرداخته و در تحقیق و توضیح مبانی شیخ داد سخن داده و گاهی بهمانی خویش اشاره نموده و تفصیل آن را بکتاب خود حواله کرده است .

۵- (مبدء و معاد) این کتاب مشتمل است بر الهیات و معاد و کیفیت ظهور نفس و پیدایش آن تا آخر مقامات نفس و مباحث نبوات و منامات و در اول آن متعرض برخی از مباحث وجود بطور اختصار شده است . طریقه آخوند ملاصدرا در این کتاب همان طریقه اُسفار است ولی در علم باری طریقه شیخ الاشراق را بر سایر طرق ترجیح داده و متعرض طریقه مخصوص خود نشده است

۱ - اُسفار مرحوم آقا علی مدرس که همه حواشی آن بخط خودش نوشته شده است در کتابخانه جناب مستطاب دانشمند معظم آقای حاج میرزا فضل الله خان آشتیانی مدظله العالی مستشار دیوان عالی تمیز موجود است

چهارده

نسخه‌ای از مبدء و معاد بخط مرحوم حکیم محقق آخوند ملا عبدالرزاق لاهیجی در کتاب خانه استاد علامه حاج میرزا محمد حسین طباطبائی (مدظله العالی) که از مدرسین بزرگ حوزه علمیه قم است و نگارنده مدتی مدید از محضرشان استفاده نموده ام موجود است؛ آخوند ملا عبدالرزاق کتاب مزبور را در خدمت استاد خود قرائت کرده و همه کتاب را با نسخه اصل مقابله نموده است و در حواشی کتاب خط و مهر مبارک آخوند ملا صدرا دیده میشود. مبدء و معاد در سنه ۱۳۱۴ - بطبع رسیده است ۶ - (مشاعر و عرشیه) مشاعر بیا تعلیقات دانشمند محقق آقا میرزا احمد اردکانی شیرازی (ره) و حکیم بزرگ حاج ملا محمد جعفر لنکرودی و بعضی از حواشی دیگر با نضام عرشیه در سنه ۱۳۱۵ طبع شده است

۷ - (رساله حدوث) این رساله بمنظور اثبات حدوث زمانی عالم تصنیف شده است و مصنف جهت اثبات حدوث زمانی بآیات قرآنی و اخبار نبویه و کلمات عرفا و اوایل استدلال نموده است

۸ - (شرح اصول کافی) از اول احادیث کافی تا باب «ان الائمه ولاة امر الله» شرح کرده است این کتاب بهترین شرحیست که با اصول کافی نوشته شده است ۹ - (تفسیر قرآن) این تفسیر بر چند سوره (۱) از سور قرآنیّه نوشته شده است مشتمل بر مباحث علمیه و تحقیقات رشیه در حقایق الهیه و مسائل راجع بمبدء و معاد و معارف حقّه است در سنه ۱۳۲۲ در طهران بچاپ رسیده است قسمتی از این تفسیر در شهر قم مرقد مطهر حضرت معصومه سلام الله علیها تألیف شده است لذا در اول تفسیر آیه الکرسی سوره بقره گفته است «فیقول المتشبه بطفه الجسیم محمد المشتهر بصدر الدین شیرازی مولداً و القمی مسکناً»

۱۰ - (تعلیق بر شرح حکمة الاشراق) این تعلیقات را آخوند بر قسمتی از منطق و همه مباحث حکمت و فلسفه آن کتاب نوشته است این کتاب را با کمال تحقیق و تدقیق و حفظ جهات علمی تصنیف نموده است و بهترین کتابیست که در حکومت

۱ - این تفسیر در طهران مذکور با حواشی مختصری از مرحوم آخوند ملاعلی نوری ساکن اصفهان که از اعظام حکمای بعد از آخوند ملا صدرا است طبع شده است

بین مشاء و اشراق تألیف شده است. آخوند نظریات خود را در این کتاب در هر باب ذکر کرده است

۱۱- **مفاتیح الغیب و أسرار الایات** این دو کتاب از کتب نفیسه ملاحظه است که در پیرامون پاره‌ای از آیات قرآنیه و احادیث الهیه و قسمت مهمی از مباحث مبدئیه و معاد تصنیف شده است (۱)

۱۲- **حواشی بر روشح سماویه میرداماد** این کتاب بطبع نرسیده است نگارنده تا کنون موفق بزیارت کتاب مذکور نشده ام صدر المتألهین رسائل زیادی در مباحث مهم فلسفه نوشته است که همه آن رسائل در کمال نفاست تصنیف شده است.

مثل رساله اتحاد عاقل و معقول و اجوبه سئوالات خواجه طوسی از شمس الدین خسرو شاهی، رساله در جواب سئوالات ملا شمسای جیلانی، رساله حشر عوالم، رساله خلق اعمال، رساله اکسیر العارفین، رساله در قضا و قدر. رساله در تشخیص و رسائل دیگری که اکثر آنها بطبع رسیده است. اغلب کتب صدر المتألهین را مرحوم حاج شیخ احمد شیرازی کتاب فروش که از فضائل و معارف بی بهره نبوده چاپ نموده است یکی از رسائل نفیس و عالی صدر الدین شیرازی که جامع بین طریقه برهان و عرفان می باشد - رساله مظاهر الهیه است مصنف این کتاب را بمنظور بیان قسمت مهمی از علوم حقیقیه و معارف الهیه تصنیف نموده است و آن را مشتمل بر شش مقصد که سه مقصد آن بمنزله پایه و اساس و سه مقصد دیگر آن بمنزله فروع و لواحق است قرار داده است

مقصد اول - در بیان معرفت حق و صفات و آثار او است

مقصد دوم - در بیان شناسائی صراط مستقیم و درجات صعود و کیفیت ارتقای

بطرف حق و بیان کیفیت سلوك بسوی مبدء است

۱ - مرحوم حاجی سبزواری مفاتیح الغیب را تدریس مینموده است و بر آن تعلیقاتی نوشته است کتاب مفاتیح با آن تعلیقات در طهران چاپ شده است مرحوم آخوند نوری بر اسرار الایات حواشی دارد که با اسرار الایات بطبع رسیده است

مقصد سوم - در بیان معرفت معاد و نحوه رجوع بحق و احوال سلاک و مسافران

بجانب مبده وجود است

مقصد چهارم - در بیان شناسائی انبیاء و اولیاء و برگزیده گان از جانب

حق است

مقصد پنجم - در بیان اقوال اهل انکار و کشف فضا یح آنان می باشد

مقصد ششم - در بیان کیفیت تعلیم عمارت منازل و مراحل و نحوه تهیه زادو

راحله و توشه برای سفر آخرت است که از آن تعبیر بعلم اخلاق میشود

این رساله بمنظور توزیع در جشن چهار صدمین سال تولد مصنف علامه بنا

به پیشنهاد جناب مستطاب آقای دکتر حسن شهیدی معاون و استاد دانشگاه

مشهد و تصویب حضرت مستطاب آقای دکتر حسین سامی راد استاد دانشگاه طهران

و رئیس دانشگاه مشهد که تأسیس و ایجاد دانشگاه مشهد و ترقی و توسعه شایان

آن را حقاً بایستی مرهون مجاهدت و کوشش ایشان دانست بانسخه صحیح مقابله

و با تصحیح کامل و بیان مشکلات جهت تجلیل از مقام شامخ مصنف آن در

دسترس دوستداران علم و فضیلت قرار میگیرد از راهنمائیهای که استاد علامه

جامع معقول و منقول آقای دکتر علی اکبر فیاض (مدظله) رئیس دانشکده ادبیات

و معقول و منقول مشهد و استاد دانشگاه طهران در تهیه و تنظیم و ترتیب این کتاب نسبت

بنگارنده نموده اند کمال تشکر را دارم و توفیقات معظم له را از خدای بزرگ خواستارم

مشهد ۲۸ شهر شوال المکرم ۱۳۸۰

جَلَّالُ الدِّینِ اَبُو سَیِّدٍ
«آشتیان»

تقریظ استاد محترم جناب مستطاب آقای دکتر علی اکبر فیاض استاد دانشگاه
تهران و رئیس دانشکده ادبیات و معقول و منقول مشهد

با انتشار این کتاب کار خوب و سودمندی انجام یافت و کتاب خوبی که با همه خوبی و نفیسی بعلمت بدی چاپ قدیم آن در گوشه فراموشی مهجور و متروک مانده بود در جامه این چاپ زیبا در دسترس مستفیدان و علاقه‌مندان قرار گرفت کوششی که مصحح محترم کتاب دوست دانشمند آقای سید جلال الدین آشتیانی معلم فلسفه و عرفان دانشگاه مشهد در راه احیای این اثر نفیس مبذول داشته‌اند حقاً در خور همه گونه ستایش است، مخصوصاً با ملاحظه آن که کاری بدین ارجمندی در مجالی بسیار کم و محدود و با کمبود یافتن و وسائل و ابزار کار انجام یافته است.

کتاب المظاهر الالهیه یکی از نوشته‌های نوع کوچک آخوند ملا صدرا است که در قالبی کوچک تمام رؤس مسائل فلسفی مندرج در کتابهای بزرگ و متوسط (اسفار، مبدء و معاد، الشواهد الربوبیه و امثال آنها) را بصورتی البته فشرده و اجمالی درج کرده و در حقیقت پله‌یی برای صعود بذوره بلندتر فلسفه پیش‌پای طالبان مبتدی گذاشته است. بهمین جهت زبان کتاب را هم بسیار سهل و ساده و روان گرفته‌است بطوری که خواننده علاقه‌مند بلذت آن را می‌خواند و احساس صعوبت و خستگی نمی‌کند. بیان مطالب نیز همه جا مزین بآیات و احادیث است برسمی که فیلسوف بزرگوار بمنظور تطبیق فلسفه با دین در مباحث الهی کتاب‌های خود بکار می‌بسته است.

چاپ سابق این کتاب که در حاشیه مبدء و معاد چاپ سنگی طهران (سال ۱۳۱۴ هجری قمری) انجام شده بود الحق شایسته آن نبود، و این نقیصه اکنون بهمت و نشاط دانشمند جوان آقای آشتیانی رفع شد بطوریکه خوانندگان خود می‌بینند و قدر میدانند. مقدمه و تعلیقات فاضلانهای که مصحح محترم بر کتاب

افزوده‌اند نمود اری است از مقام علمی ونیز از علاقه‌ای که ایشان بتکمیل کار خود داشته‌اند .

این نخستین بار است که دانشمند جوان ما بکار چاپ انتقادی يك متن فلسفی دست میزنند و آشنایان باین کار میدانند که تصحیح وانتقاد متون چه دشواریها دارد و چه قدر توانائی وسعه اطلاع می‌طلبند من نیز توفیق دوست گرامی خود را در راه خدمت به دانش ومعرفت آرزومند و خواستارم وباین همت ونشاطی که از ایشان در راه علم می‌بینم یقین دارم که هر بار اثری کاملتر وبهتر بوجود خواهند آورد .

بنابتقاضای مصحح محترم این تعلیقه را در باره کلمه (طرطائوس) مذکور در صفحه ۷۳ کتاب میافزایم : این کلمه با واو بنظر من غلط میآید وباید باراء باشد (طرطارس) وهمان Tartaros یونانی است که چیزی شبیه بجهنم از آن اراده میشده است، «گودالی تاریك در زیر دوزخ Hades که فاصله آن بادوزخ چندان است که فاصله زمین با آسمان وزندان دیوها وشیطین وبطور کلی محل شکنجه وعذاب» این کلمه در اشعار هومر وهزیود دوشاعر قدیم یونانی ذکر شده است وبعدا افلاطون از قول سقراط در کتابهای خود از آن نام میبرد . شرحی که فیلسوف شیرازی در این کتاب از طرطائوس (طرطارس) ذکر میکند خود از ترجمه‌های افلاطون است چنانکه خود میگوید : قال المترجم (ص ۷۳ متن) ولی نام کتاب ونام مترجم را ذکر نکرده است .

علی اکبر فیاض

بسمه تعالى

الحمد لله الذي أشرقت أنواره في قلوب أوليائه ، وأزال الاغيار عن ضمائر أحبائه وأذاقهم حلاوة انسه ومحبته ، فاضأت صدورهم بسبحات شمس هويته ، جل ذكره وعظم قدسه ؛ وتعالى جده ، الملك المهيمن القدوس العزيز الجبار ، فسبحانه من إله تجلّى بذاته ولذاته ، وظهر الاشياء بمشاهدتها في غيب وجوده وجعلها مظاهر ذاته وأسمائه وتنزه عن مجانسة مخلوقاته . واصلى واسلم على من له الاسم الاعظم الناطق بلسان مرتبته أناسيد ولد آدم ، مطلع تنائر كل خير وتمام ومفتتح فواتح كل فتح ومختتم كل ختم ، الشمس الطالع ، والنور الباهر ، وسيلة الفيض والجود و ذريعة الخير والوجود محمد ﷺ .

و بعد فهذه تعليقات أنيقة وتحقيقات رشيقة علقتها على كتاب **المظاهر الالهية في اسرار العلوم الكمالية** لمصنفه الشيخ الكامل المكمل قرة عيون الموحدين ، الحكيم المحقق والفيلسوف المدقق ، نخبه اولياء العرفان وقبلة أصفياء البرهان استاذنا الاقدم وشيخنا الاعظم محمد بن ابراهيم بن يحيى القوامي الشيرازي رضي الله عنه وأرضاه وجعل أعلى جنانه موطنه ومشواه

وهذا الكتاب وإن كان صغير الحجم وجيز النظم ، لكنه كثير التحقيق ، جامع بين نمط الاستدلال والحكمة البحثية ، والمطالب الذوقية والكشفية وهو بحق نقادة المسائل العلمية في المبدء والمعاد ، وخلاصة الاذواق الحاصلة من السير والسلوك في المبدء والعود وقد نطق مصنفه العلامة في هذا الكتاب بتحقيقات رشيقة وتدقيقات أنيقة ورموزات علمية خلّت عنها كتب السابقين ، و تعبرت منها أسفار اللاحقين ، ومن شأنه أن يكتب سطوره بالنور على وجنات الحور ظاهراً ، وتنقش معانيه بقلم العقل على صفحات النفس باطناً ؛

وقد قامت بطبع هذا الكتاب ونشره جامعة مشهد بمناسبة مشاركتها في الاحتفال

الذى يقام فى هذه السنة لمضى أربعمئة عام على ميلاد الفيلسوف الجليل
رضى الله عنه

وقد اعتمدنا فى طبع هذه النسخة على نسخة مخطوطة ، اضافة على ما بذلناه
من جهود فى تنقيحها من الالفاظ المتعذر د فهمها محافطين على الامانة فى أداء المعانى ،
وذلك بمراجعة جملة مؤلفاته رحمه الله تعالى .

و اعترافا بفضل مؤلفه و مقامه الشامخ نقدم هذا الكتاب لطالبيه من ذوى
الفضل والكمال.

هذا ولاننسى ماتفضل به الاستاذ العلامة الدكتور على اكبر فياض مدظله
استاذ جامعة طهران و رئيس كليتى الشريعة والادب فى خراسان من إبداء آرائه
القيمة حول الكتاب وما إحتوى عليه من محسنات جذابة .
وفى الختام نرجوا من الله سبحانه أن يثيبنا على سعيها هذا انه الكريم الوهاب

جلال الدين الموسوى الاشتياني

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سبحانك اللهم يا مفيض الجود والوجود، ويا ولي الفضل والنور، يا شافي أمراض الصدر ويا منجى النفوس من أغشية الاجسام إلى معدن السرور، اجعلنا من العارفين بنور قدسك، والواثقين بحبلك، ونور عقولنا بأنوار معرفتك وادراك ربوبيتك، وانظرنا بعين عنايتك ورحمتك، وطهرنا عن الارجاس والادناس بقوة عصمتك وصيرنا من مشاهدي أنوارك ومجاوري مقربيك، وصاحبنا للساكين من ملكوتك، إنك مفيض الخيرات ومنزل البركات ومفيض النور من الظلمات، وصل اللهم على هادي سبيل النجاة والرشاد، ومرشد عبادك إلى طريق السداد، وقائدهم وسائقهم إلى المعاد محمد وآله الاطهار الامجاد .

اما بعد - لما كان أفضل السعادات والوسائل ورئيس الحسنات والفضائل اكتساب الحكمة الحققة الالهية وتكميل (١) القوة النظرية بتحصيل العلوم الحقيقية والمعارف اليقينية، واستكمال العقول الهيولانية بالعلم بالله وصفاته وملكه وملكوته، والعلم باليوم الآخر ومنازله ومقاماته، إذ بها يصير الانسان سالكا سبيل العرفان ومتوجهاً شطر كعبة العلم والايمان متخلصاً عن سجن الحداث و الخسران إلى جنة السعادة

١ - واعلم ان هذا الكتاب مشتمل على علمين شريفيين أحدهما العلم بالمبدء ويندرج فيه العلم بصفاته وآثاره وكيفية صدور الاشياء منه والثاني العلم بالمعاد ويندرج فيه كيفية ظهور النفس الانسانية ومبدء تكونها من المواد الجسمانية و انتهاء استكمالها وترقياتها إلى آخر مقاماتها وفنائها في الله ومباحث النبوات والمنامات ولتعلم ان القوة النظرية والعملية متكافئتان في الاثار والانوار والقوة النظرية تحصل للسالك علم اليقين والعملية عين اليقين وحق اليقين وقدر عن القوتين (اي النظرية والعملية) بالجناحين واليه اشار المولى

موكشانن ميكشد تا كوى دوست

پر و بال ما كمنده عشق اوست

ومجاورة الرحمان ، ويحصل بها معرفة الكلمات النورية والذوات الروحانية والشعلة الملكوتية التى هو سبب معرفة الرحمان ، كما فى الحكمة العتيقة « من عرف ذاته تأله » أى صار عالماً ربانياً فانياً عن ذاته مستغرقاً فى شهود جمال الاول وجلاله كما قال المعلم الاول : « من عجز عن نفسه فاخلى به أن يعجز عن معرفة خالقه » فان معرفتها ذاتاً وصفاتاً مرفقة إلى معرفة باريها ، ويصير الانسان باكتسابها من حزب الملائكة المقربين بعد ان كان من جنس الحيوانات المبعدين ، وهى العروة الوثقى والعمدة العظمى فى التقرب الى الله تعالى والفوز بالسعادة الاخرية والجهل بهذه المعارف الالهية و حجبها مع وجود الاستعداد وقوة التعلم ومكنة التحصيل رأس الشقاوات والعقوبات ومادة كل نفاق ومرض نفسانى ومغرس كل شجرة ملعونة وشجرة خبيثة فى الدنيا والاخرة « اولئك الذين طبع الله على قلوبهم وسمعهم وابصارهم واولئك هم الغافلون (١) » ولهم العذاب والخسران العظيم والحسرة والندامة يوم القيامة . ولما كان العلوم الكمالية والمعارف الالهية مختلفة الانواع والفنون ، متكثرة الشعب والشجون حتى أن النفوس الانسانية مع إحاطتها بالكليات يعجز عن إدراك أنواعها وفنونها ، سيما فى تعلقها بهذه المنشأة التعلقية ، ويكفى عن إستحضارها ، فرسمت رسالة فى تحقيق بعض المسائل المتعلقة بالمبدء والمعاد ليكون معيناً لمن له فضل قوة على تحصيل الكمال وعلى من له زيادة دربة فى تحصيل الحال دون القول وسميتها **بالمظاهر الالهية فى اسرار العلوم الكمالية** ، وجاءت بحمد الله مرتباً على مقدمة وفنين وخاتمة وأسأل الله التوفيق فى رفع حجب الغواية والتسنن بسنن الهداية فانه المفيض فى البداية والنهاية .

المقدمة

إعلموا رفقاءى المجاهدين وإخوانى المؤمنين أن الحكمة التى هى معرفة ذات الحق الاول ومرتبة وجوده ومعرفة صفاته وافعاله ، وانها كيف صدرت منه الموجودات فى البدو والعود ، ومعرفة النفس وقواء ومراتبه ، ومعرفة العقل الهى ولانى التى هى

مجمع البحرين وملتمقى الأفليمين وكيفية حال السعادة والشقاوة ومعرفة النفس الموصول إلى الصعود من حضيض السافلين إلى ذروة العالمين التى هى مراقبة لمعاينة الجمال الاحدى ، والفوز بالشهود السرمدى ليس المراد منها الحكمة المشهورة عند المتعلمين بالمتفلسفين المجازية المتشبهين بأذيال الابحاث المتعالية بل المراد من الحكمة الحكمة التى (١) يستعد النفس بها للارتقاء إلى الملاء الاعلى والغاية القصوى وهى عناية ربانية وموهبة إلهية لا يؤتى بها الا من قبله تعالى كما قال تعالى «يؤتى الحكمة من يشاء ومن يؤت الحكمة فقد أوتى خيراً كثيراً» (٢) وهى الحكمة المعبرة عنها تارة بالقرآن وتارة بالنور وعند العرفاء بالعقل البسيط وهى من فضل الله وكمال ذاته ورشحات وجوده اناها الله لمن إختاره واصطفاه من خواص عباده و محبوبيه لا ينالها أحد من الخلق إلا بعد تجرده عن الدنيا وعن نفسه بالتقوى والورع ، والزهد الحقيقى والانخراط فى سلك المقر بين عن ملائكته وعباده الصالحين حتى يعلمه الله من لدنه علماً ويؤتيه حكمة وخيراً ويحييه حياة طيبة وجعل له نوراً يمشى به فى

١ - ولما خلق الله تعالى الانسان موجوداً مركباً من الروح و البدن ولكل منهما تأثير فى الآخر وللروح اى النفس الانسانية جهتا تعلق وتجرد فيجب عليه تكميل القوتين تكميل القوة النظرية انما تحصل بتعقل نظام الوجود على ماهو عليه و يصير النفس عند تعقل الاشياء على ماهى عليها بقدر الوسع الانسانى عالماً عقلياً مضاهياً للعالم العينى و يصير صحيفة نفسه كتاباً تاماً يطلع فيه صور الاشياء مجردة وماديتها فليكيها وعنصرها واستكمال النفس بالعلم بالله وصفاته وآثاره والعلم بكيفية رجوع الاشياء اليه تعالى هى المقصد الاعلى والغاية القصوى للانسان فالعلوم الالهية هى عين الايمان بالله وصفاته العليا و أسمائه الحسنى .

والى هذا الفن من الفلسفة تصريحات و تلويحات فى الكتب الالهية - واما تكميل القوة العملية اى العقل العملى انما تحصل بمتابعة الانبياء و اتيان الواجبات و ترك المحرمات و تهذيب الظاهر والباطن و السالك بعد الشروع الى تكميل عمارة الباطن يظهر له النور الايمانى من باطنه ثم يرى عينيه ومظهره الروحانى والنفسانى مسجونين فى سجن الطبيعة فيقول: يا صاحبى السجناء ارباب متفرقون خيرام الله الواحد القهار و يصير متوجها الى باطنه و يدرك نقصانه وتضييع وقته ثم يجعل جميع همومه هماً واحداً

ظلمات الدنيا فمن كان ميتاً فاحييناه وجعلنا له نوراً يمشى به فى الناس (١) .

واعلموا أن المباحث الالهية والمعارف الربانية فى غاية الغموض، دقيقة المسلك لا يقف على حقيقتها الا واحد بعد واحد، ولا يهتدى إلى كنهها إلا وارد بعد وارد، فمن أراد الخوض فى بحر المعارف الالهية والتعمق فى الحقائق الربانية فعليه الارتياض بالرياضات العلمية والعملية، وإكتساب السعادات الابدية حتى يتيسر له شروق نور الحق و تحصيل ملكة قلع الابدان والارتقاء إلى ملكوت السماء و لذا قال المعلم الاول أرسطاطاليس الفيلسوف : «من أراد أن يشرع فى علومنا فليستحدث لنفسه فطرة اخرى» لان العلوم الالهية مماثلة للمعقول القدسية فادراكها يحتاج إلى تجرد تام ولطف شديد، وهو الفطرة الثانية إذ أذهان الخلق فى أول الفطرة جاسية كثيفة أخرجنالله و اياكم من ظلمة غسق الطبيعة وأدخلنا بشروق نور الحقيقة وأرانا وجوده بهداه فانه رب كل شىء ومولاه ومبدئ كل وجود ومنتهاه .

الفن الاول

فى الاشارة إلى معرفة المبدء الاقصى والغاية القصوى وكيفية أفعاله المترتبة وفيه مظاهر .

المظهر الاول

فى الاشارة الى عمدة مقاصد الكتاب الالهى التى هى الحكمة الحققة والغاية المطلوبة .

إعلم أن المقصد الاقصى واللباب الاصفى من نزول الكتاب الالهى دعوة العباد إلى الملك الاعلى رب الآخرة والاولى؛ والغاية المطلوبة فيه تعليم إرتقاء العبد من حضيض النقص والخسران إلى اوج الكمال والعرفان وبيان كيفية السفر (٢) اليه تعالى ،

ففضوله وابوابه ، وسوره ، و آياته منحصرة فى ستة مقاصد ثلاثة منها كالدعائم و
الاصول والاعمدة المهمة ، وثلاثة منها كاللواحق والمتممات (التمتات خ ل)
أما الاصول الثلاثة المهمة فالاول منها معرفة الحق الاول وصفاته وآثاره
والثانى معرفة الصراط المستقيم ودرجات الصعود الى الله و كيفية السلوك اليه
و الثالث معرفة المعاد و المرجع اليه واحوال الواصلين اليه والى دار رحمته
و كرامته وهو علم المعاد والايمان باليوم الاخر واما الثلاثة اللاحقة ، فاحدها معرفة
المبعوثين من عند الله لدعوة الخلق ونجاة النفوس وهم قواد سفر الاخرة ورؤساء القوافل
و ثانيها حكاية اقوال الجاحدين و كشف فضائحهم و تسفيه عقولهم فى ضاللتهم
والمقصود فيه التحذير عن طريق الباطل وثالثها تعليم عمارة المنازل والمراد الى
الله تعالى والعبودية و كيفية أخذ الزاد والراحلة لسفر الاخرة والاستعداد برياضة
المركب و علف الدابة والمقصود منه كيفية معاملة الانسان مع أعيان هذه الدنيا التى
بعضها داخلية فيه كالنفس وقواها الشهوية والغضبية وهذا العلم يسمى تهذيب الاخلاق ،
وبعضها خارجة اما مجتمعة فى منزل واحد كالاهل والخدم والوالد والولد ويسمى
تدبير المنزل ، أو فى مدينة واحدة ويسمى علم السياسة وأحكام الشريعة كالديات والقصاص
والحكومات فهذه ستة أقسام من مقاصد الكتاب الالهى ، ونحن نورد فى هذه الرسالة
من المسائل الحكمية الالهية ما هو مطابق للاقسام الثلاثة المهمة التى هى بالحقيقة أركان
الايمان واصول العرفان ، هداانا الله وياكم طريق البرهان وسبيل الايقان.

تبصرة

إعلم أن معرفة الرب على ثلاث مراتب معرفة الذات الالهية (١) ومعرفة الصفات
الربانية ومعرفة الافعال الصمدانية .

١ - اعلم انه قد اتفقت كلمة ارباب الكشف والشهود واصحاب العقل و الدراية
على عدم امكان ادراك ذات الحق الاول تعالى بالكنه ولا نزاع لاحد من العقلاء فى ذلك
لانه تعالى لغاية احاطته و سلطته على الاشياء لا يمكن ادراكه لان ادراك الشئ بكنهه
فرع على الاحاطة به والله تعالى لا يصير محاطاً فى المصافى فى سورة مباركة طه فى تفسير

أما معرفة الذات فهي أضيقتها مجالا وأرفعها منالا وأبعدها عن الفكر والذكر
إدحيقة الواجب جل مجده هوية بسيطة ، وغير متناهية الشدة في النورية والوجود
وحقيقته عيّن التشخص والتعين لامفهوم له ولا مثل ولا مشابه ولا ضد ولا حد له ولا
برهان عليه ، بل هو البرهان على كل شيء ولا أعرف من ذاته ولا شاهد عليه بل هو
الشاهد على الكل «أو لم يكف بربك أنه على كل شيء شهيد» (١) وهو القائم على كل
نفس بما كسبت (٢) وهو القاهر فوق عباده (٣) وعنت الوجوه للحى القيوم» (٤) ويحترق
النفس في إدراك أشعة نوره وجهه فكيف في نوره وجهه فلا يمكن الوصول إلى معرفة
ذاته إلا باندك جبل إنية السالك (٥) حتى شهد ذاته تعالى كما قال بعض العارفين:

قوله تعالى : « ولا يحيطون به علماً » في التوحيد عن أمير المؤمنين (ع) لا يحيط الخلاق
بالله عز وجل علماً اذ هو تبارك وتعالى جعل على أبصار القلوب الغطاء فلا فهم يناله بالكيف
ولا قلب يشبهه بالحد فلا تصفه الا كما وصف نفسه: ليس كمثله شيء وهو السميع البصير:
الاول والاخر والظاهر والباطن الخالق الباري المصور خلق الاشياء فليس من الاشياء
شيء مثله « ولا يخفى على المتدرب ان المراد من الغطاء في كلامه (ع) هو الحد الإمكانى
وهذا الحد سبب لمحدودية الممكن ومحاطيته للحق الاول و لما لم يكن له تعالى
حد وجودى بل هو وجود صرف صريح يكون له الاحاطة والسلطة على الاشياء بل الحق
في مقام ذاته و غيبه المنعوت بالكثرة الخفى عار عن التعينات و يعلم من كلامه (ع)
اللايح منه انوار الولاية ان كنه ذاته لا يدرك لاحد بنحومن انحاء الادراك و اقسام
العلم حضورياً كان احوصولياً لا بالقوة العقلية يدرك و لا بالمدارك الحسية و هو لكمال
عزه و سلطانه شاهد على كل شيء و به يعرف الاشياء و هو الموجد للضداد والامثال والاشباه
و الوجود اذا كان تميّنه و تشخصه عين ذاته مع انه الشاهد على كل شيء و به يعرف كل
مجهول، لا يمكن ادراكه لغاية ظهوره و كمال نوره وسعته

١ - سورة فصلت آية (٥٣)

٢ - الرعد (٣٣)

٣ - انعام (١٨)

٤ - طه (١١١)

٥ - قد عرفت ان ادراك ذات الحق بالكنه لا يحصل لاحد و ان سكان الملاء الا
على يطلبونه كما نحن نطلبه و اليه اشار النبي (ص) بقوله: « ما عرفناك حق معرفتك » و أما
ادراكه بالوجه ممكن بالعلم الحصىلى والحضورى معاً أما الاول وهو أن يحصل للانسان

«عرفت ربى بربى ولولارى ماعرفت ربى» وليس للمعقل سبيل إلى إدراك ذاته ولهذا ورد النهى عن التفكير فى ذات الله تعالى لقوله ^{والله اعلم} «تفكر وافى آلاء الله ولا تفكر وافى ذاته» ولقول امير المؤمنين ^{عليه السلام} «من تفكر فى ذات الله اُحد ومن تفكر فى صفاته اُرشد» ولهذا لا يشتمل القرآن من معرفة الذات فى الاغلب الاعلى تقديسات محضة و تنزيهات صرفة كقوله تعالى: (١) لاله الا هو وكقوله (٢): سبحانه ربك رب العزة عما يصفون

صورة علمية حاكية عن الحق الاول بمشاهدة المعاليل الامكانية وجعلها دليلا على وجوده و اما الثانى فهو ان الحق تعالى باعتبار ظهوره فى مراتب الاعدان وحظائر الامكان و تجليه فى كل شىء معلوم ومشهود لكل شىء وهذا العلم لغاية ظهوره قديصير مخفياً فان الخفاء لغاية الظهور ولما كان وجوده مقوماً لكل موجود وكان ظهوره قديصير مخفياً فان فهو اظهر من كل شىء «الا انه بكل شىء محيط» فهو دليل على كل شىء واستبان ان الوجود الامكانى محتاج الى الدليل دون الوجود الواجبى وانه غنى عن الاثبات والاستدلال ، بل انكار الواجب خروج عن الفطرة ولما كانت اضافة الحق الى الاشياء اضافة اشراقية والاضافة الاشراقية عين الابداء ، و العلة متقدمة بالوجود على المعلول فعلمنا بمبدئنا عبارة عن وجود مبدئنا مع اضافة ايجاده ايانا و لذا كان علمنا بمبدء وجودنا مقدماً على علمنا بذاتنا نحن ندرکه مقدماً على ادراكنا لذاتنا ادراكاً حضورياً و علماً شهودياً لكون وجوده مقدماً بالابداء علينا ويكون سبب خفاء هذا العلم كثرة ظهوره وهذا العلم الشريف فى غاية البساطة و السذاجة و لكن الظهور والوجود انما هو بقدر المفاض لا المفيض و فى المصباح الانس ص ٥٩ عن الشيخ الكامل صدر الدين فى تفسير الفاتحة « و لاخلاف فى استحالة معرفة ذاته تعالى من حيث حقيقتها لا باعتبار اسم او حكم او نسبة او مرتبة» ثم قال : والتحقيق الاتم افاد أنه متى شم أحد من معرفتها رائحة، ذلك بعد فناء رسمه وانحاء حكمه و تعيينه و اسمه و استهلاكه تحت سطوات انوار الحق وسبحات وجهه الكريم انتهى كلامه اقول هذه هى المشاهدة الحضورية و الشهود العينية (لا العلمى) الحاصلة للاولياء والكميلين بعد الرياضات و هذه المشاهدة اعلى واجل من كل عرفان و ان اعلى درجات العلم بالشىء انما يحصل باتحاد العالم والمعلوم وسبب الجهل ليس الا الغيرية وكلما كان الاتحاد اتم كانت المشاهدة اكمل والعلم الكامل انما يحصل بعد محو رسوم التعينات الامكانية - پس عدم كردم عدم چون ارغنون ❦ گويدم انا ليه راجعون- وهذا هو المراد من قوله الاباند كاك جبل انيته .

و كقوله: «بديع السماوات والأرض» (١) و كقوله: «فسبح باسم ربك العظيم» (٢) .

واما معرفة الصفات (٣) فالمجال للتفكير فيها أفسح ونطاق النطق فيها أوسع لانها مفهومات عقلية يقع فيها الاشتراك إلا أنها في الاول تعالى مصداقها ذاته بذاته وفي غيره ليس كذلك ولذا اشتمل القرآن على تفاصيلها في كثير من الايات كما في قوله : «وهو العزيز الحكيم» (٤) وقوله : «الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر» (٥) وفي معرفة الصفات أيضاً غموض شديد لانه لا يمكن معرفة بعض الصفات كالكلام الا لاهل البصائر الثاقبة كالسمع والبصر والاستواء على العرش والابتلاء والمماكرة وغير ذلك مما لا يعرفه الا الراسخون في العلم (٦)

واما معرفة الافعال فبحر يتسع اطرافه ولكل ان يخوض فيه ويسبح في غمراتها بقدر قوة سباحته لكن لا ينال بالاستقصاء لانها مرتبطة بالصفات كالصفات بالذات و ليس في الوجود الا ذاته وصفاته وافعاله التي هو صور أسمائه ومظاهر صفاته فما كان من

١ - بقرة آية (١١٧)

٢ - الواقعة (٧٦ و ٩٦)

٣ - وسيأتى في آخر الكتاب بيان كيفية ادراك الصفات والافعال انشاء الله تعالى و نقول: ان تعقل صفات الحق في عرصة الفكر الانساني من حيث الاطلاق الحقيقي من امحل المحالات و لا فرق بين الذات والصفات من هذه الجهة لان الوجود في الاحدية عين العلم والقدرة وسائر الصفات

٤ - الحشر (٢٤)

٥ - الحشر (٢٣)

٦ - و اما معرفة افعاله تعالى بالعلم الحصولي لا يمكن الا بالوجه لان ما ندركه من الاشياء ليس الا المفاهيم المنتزعة و معرفة الشيء بالكنه يرجع الى معرفة وجوده الخاص و ادراك الوجود لا يحصل لاحد الا بالمشاهدة الحضورية والاتصال بعلته ، لان ذوات الاسباب لا تعرف الا باسبابها ، والمشاهدة الحضورية لا تحصل الا لبعض المتجربين عن جلبات البشرية الذين ساعدتهم العناية الالهية فدخلوا حريم الشهود و شهدو الحق و عرفوا بالحق اسمائه الحسنی و رأو افعاله تعالى و جعلوا الحق على كل شيء شهيداً .

صفاته جلياً في عالم الشهود فالقرآن مشتمل عليها تصريحاً وتفصيلاً تلويحاً واجملاً فالاول كذكر السماء والارض والكواكب والشمس والقمر وغير ذلك مما يعرفه الناظرون القائلون: «ربنا (١) ما خلقت هذا باطلا سبحانه ففنا عذاب النار» والثاني كذكر الملائكة والروحانيات والروح والعقل والنفس واللوح والقلم بل العرش والكرسى عند بعض والملائكة العمالة الموكلة بعالم الارضين التي هي أدنى عالم الملكوت وكتبة الاعمال وملائكة جانب الشمال وكرام الكتابين وأعوان ملك الموت وسدنة النيران والساكنين في البراري والجبال والجن والشياطين المسلطين على جنس الانس الذين إمتنعوا عن السجود لادم عليه السلام والملائكة السماويون التي هي أعلى عالم الملكوت فان هذه كلها خارجة عن عالم الملك والشهادة « ان الذين عند ربك لا يستكبرون عن عبادته ويسبحون له وله يسجدون (٢) » وأعلى منهم حملة العرش والكروبيون والملائكة المهيمون (٣) وهم العاكفون في حظيرة القدس لإلتفات لهم إلى هذا العالم بل لإلتفات لهم إلى غير الله والذين هم ساكنون في الارض البيضاء كما ورد في الحديث عن رسول الله ﷺ « ان الله أرضاً بيضاء مسيرة

١ - آل عمران آية (١٩١)

٢ - الأعراف (٢٠٦)

٣- المهيمون هم الملائكة المهمة المستقرقة في شهود جمال الحق الذين لا يعلمون أن الله خلق آدم لشدة اشتغالهم بمشاهدة الحق وهيمانهم و هم العالون الذين لم يكلفوا بالسجود لغيبتهم عما سوى الحق ولهم بنور الجمال فلا يسعون شيئاً مما سواه وهم الكروبيون ؛ وقد صرح بعض أهل التوحيد (ره) : أن الملائكة المهمة لشدة هيمانهم ليست لهم وساطة التسطير والترقيم مع أنهم خلقوا في عرض عقل الاول الواسطة بين الحق والاشياء وقد تجلى لهم الحق في جلال جماله فيها جوافيه و غابوا عن انفسهم فلا يعرفون غير الحق وغلب على خلقيتهم حقيقة التجلي فاستغرقهم وأهلكهم وفيه أشكال ذكره استناد مشايخنا (الفيلسوف الماهر والعارف الكامل آقاميرزا هاشم رشتي) في تعليقاته المباركة على كتاب مصباح الانس وأجاب عنه واجود ما قيل في الجواب عن هذا الاشكال ما ذكره بعض الاكابر (وهو الحكيم المحقق والعارف الكامل الحاج ميرزا مهدي الاشتياني قده) في كتاب اساس التوحيد

الشمس فلها ثلاثون يوماً هي مثل أيام الدنيا ثلاثين مرة مشحونة خلقاً لا يعلمون أن الله يعصى في الأرض ولا يعلمون أن الله خلق آدم ، وإبليس ، وأولئك هم المستغرقون في شهود حضرة الإلهية و هم من اهل الفناء في التوحيد جعلنا الله وإياكم في السدارين من اهل التوحيد .

المظهر الثاني

في اثبات وجوده تعالى

شهد الله انه لا اله الا هو (١) أعلم أن السالكين الذين يستدلون بوجود الآثار على الصفات ومن الصفات على الذات لهم طرق كثيرة أجودها طريقان .
أحدهما معرفة النفس (٢) الانسانية « وفي انفسكم افلا تبصرون » « هذا أجود الطرق بعد طريق الصديقين .

وثانيهما النظر في الافاق والانفس كما اشار اليه بقوله: « سنريهم آياتنا في الافاق وفي أنفسهم حتى يتبين لهم انه الحق (٣) » وفي القرآن آيات كثيرة في هذا المنهج و لهذا مدح الله على الناظرين في خلق السموات والأرض وأثنى على المتفكرين في آثار صنعه ووجوده ولا ثبات هذا المطلب منهج آخر وهو الاستدلال على ذاته بذاته وذلك لان

١ - آل عمران (١٨)

٢ - وتقريره : أن النفس الناطقة الانسانية مجردة عن المادة وحدوثها انما تكون بحدوث البدن وكل حادث فله علة سبب وجودها لا تكون الاموجوداً مجرداً عن المادة لان التأثير و التأثير في الجسمانيات مفتقر الى الوضع و المحاذيات ولا وضع للمجرد بالنسبة الى المادى . و بعبارة اوضح ان النفس لمكان تجرد ها و تنزهها عن المادة تكون اشرف من الجسم والجسمانيات و لا يمكن أن يكون الاخرس علة وجود الاشرف ، فعلتها لا بدان يكون اشرف منها فيجب ان تكون علتها الفياضة موجوداً مستغنياً عن المادة ذاتاً و فعلاً

٣ - سورة فصلت - آية (٥٣)

أظهر الأشياء هو طبيعة الوجود المطلق بما هو وجود مطلق وهو نفس (١) حقيقة الواجب تعالى وليس شئ من الأشياء غير الحق الاول نفس حقيقة الوجود فيثبت من ذلك اثبات المبدء الاعلى والغاية القصوى والحق أن وجود الواجب امر فطرى (٢) لا يحتاج الى برهان و بيان فان العبد عند الوقوع فى الاهوال وصعاب الاحوال يتوكل بحسب الجبلية على الله تعالى ويتوجه توجهها غريزياً إلى مسبب الاسباب ومسهل الامور الصعاب وان لم يتفطن لذلك، ولذلك ترى أكثر العرفاء مستدلين على اثبات وجوده وتدبيره

١ - و بيان ذلك على وجه التلخيص هو ان الوجود بحسب نفس ذاته لا يكون من سنخ الماهيات الجوهرية والعرضية ولا يتصف بالامكان ونفس ذاته بذاته طاردا للعدم ومناقض له ؛ و التعمينات الجوهرية والعرضية لا اعتبار بينهما خارجتان عن حيطه الوجود من حيث هو وعارضتان عليه بنحو خاص من العروض . ولما كان الوجود من حيث هو عارياً عن الاتصاف بالماهية يكون واجباً بذاته من دون لحاظ أمر وجهه وهو بذاته يقتضى الصرافة وينفى الغيرية و باعتبار ظهوره فى مراتب الاكوان وتجليه فى الذهن والعين ينبعث منه الماهيات و بنفسه يقتضى أن يكون مجمعاً للاسماء الحسنى ومنه يظهر المفاهيم والاعيان الثابتة وهو الذى به يظهر كل شئ وهو أظهر من كل شئ لان ظهور كل شئ منه ويظهر مما ذكرناه أن الحق الاول يكون عند العقل اظهر و اعرف من الممكن ويرى العقل الحق شاهداً على كل شئ - و المحققون من اهل التوحيد يرون الحق شاهداً على كل شئ و يستدلون من وجوده على اسمائه ومن اسمائه على خلقه - والحق ظاهر ما غاب قط والعالم غيب لم يظهر قط - لان الظهور من الوجود وكلمة كان الوجود اكمل كان ظهوره و تجليه و اشراقه أتم ؛ و اذا نظرت الى الموجودات جمعاً و تفصيلاً وجدت التوحيد يصاحبها ولا يفارقها والحق أن البارى بحسب الفعل والظهور عين كل شئ عن على (ع) : ظاهر فى غيب ، وغيب فى ظهور ، ظهر فبطن ، بطن فعلم ، وقال ايضاً : اعرفوا الله بالله • هذه خلاصة طريقة الصديقين بحسب البرهان والعرفان

٢ - لان المعلول عند النظر الدقيق والكشف الصريح ليس الاطواراً من أطوار وجود علته الفياضة، الوجود والظهور متحدان بالذات وكما كان الوجود اوسع وأقوى يكون ظهوره أتم ، نسبة الوجود الى الحق الاول بالوجوب والى الماهيات بالامكان ، فالوجوب مقدم على الامكان فالوجود الواجبى لكونه مقوماً لكل شئ و كل معلول يدرك ذاته بالعلم البسيط بواسطة وجود علته الفياضة فعلمه بذاته مسبب عن علمه بعلمته وهذا العلم علم فطرى غير كسبى

للمخلوقات بالحالة المشاهدة عند الوقوع في الامور الهائلة كالغرق والحرق وفي الكلام
الالهى أيضاً إشارة إلى هذا- فما أضلت الدهرية والطباعية والبختية وإخوان الشياطين
الذين يتشبهون بالعلماء ويكذبون أنبياء الله ويزعمون أن العالم قديم ولا قيم له فمشواهم
الجحيم وجزاهم البعد عن النعيم .

توضيح عقلى

اعلم ان انيته (١) تعالى ماهيته و وجوده تعالى وجود كل شئ
ووجوده عين حقيقة الوجود من غير شوب عدم وكثرة لان كل ماهية يعرض لها الوجود
ففى اتصافها بالوجود و كونها مصداقاً للحكم به عليها يحتاج إلى جاعل يجعلها
ولما ثبت إمتناع تأثير شئ فى وجوده من جهة ان العلة تجب ان تكون مقدمة
على المعلول بالوجود (٢) و تقدم الماهية على وجودها بالوجود غير معقول فوجوده
تعالى ماهيته و ماهيته وجوده ولانه لولم يكن وجود (٣) كل شئ لم يكن بسيط

١ - سيأتى فى آخر الكتاب مافى هذا البرهان من الاشكال

٢ - قد صرح الشيخ فى التعليقات والاشارات والشفاف بأن الوجود مطلقاً لا يكون
معلولاً للمهية لانها بنفسها لا تكون موجودة- علة الوجود وجود و سبب الماهية مهية و
سبب العدم عدم

٣ - هذه الكلمة النورية القدسية قد وردت عن الاقدمين ومرادهم ليس ماتوهمه
الجهلة ولب لباب مرادهم من هذا الكلام (بسيط الحقيقة كل الاشياء) أنه تعالى فردانى
الذات غير مركب من الاجزاء ، لا يشذ عن حيطة وجوده وقدرته وعلمه و ارادته شئ
من الاشياء ؛ هذه القاعدة بعينها موافقة لكلامه تعالى : « وهو القاهر فوق عباده ، ألا أنه
بكل شئ محيط » وعن بعض الكملين : هو الظاهر و المظهر موافقاً لقوله تعالى :
« هو الاول و الآخر والظاهر والباطن » وعن على (ع) : « داخل فى الاشياء لا بالممازجة
و خارج عن الاشياء لا بالمباينة » والمراد من البسيط فى قولهم هو الوجود الصرف و
تقرير البرهان انه تعالى لولم يكن بحسب ذاته متصفاً بصفة من الصفات الكمالية ،
بحيث كان مصداقاً لسلب كمال وثبوت كمال آخر يلزم تركبه من الوجدان والفقدان و
التركيب ملازم للامكان الذاتى فتحقيقه تعالى يجب أن تكون واجبة بذاتها وقيوماً بنفس

الذات والامحض الوجود بل يكون وجود البعض الاشياء وعدماً للبعض فلزم فيه تريب من عدم وخلق بين امكان ووجوب وهو محال. فوجوده وجود جميع الموجودات لكونه صرف حقيقة الوجود «لا يغادر صغيرة ولا كبيرة إلا أحصاها (١)» فهو الاصل والحقيقة فى الموجودية وما سواه شئونه وحيثياته و هو الذات وما عداه أسمائه وتجلياته و مظاهره وهو النور وما عداه اظلاله و لمعاته وهو الحق وما خلا وجهه الكريم باطل «كل شئى هالك الا وجهه» ما خلقنا السماوات والارض الا بالحق (٢) فوجود الحقيقى هو وجود الواجب المسمى بوجوب الوجود و وجود ماسواه وجود مجازى مسمى بوجوب بالغير وقد يعبر عنهما بالسكون (٣) والحركة بخلاف الواجب بالذات فانه موجود بجميع الاعتبار فى جميع المراتب فكانه استقر على ما هو عليه فتمحس من ذلك معنى الوجود وعدمه .

حقيقتها ولما كان ذاته منبع كل كمال فكل كمال رشح وفيض منه وعنده خزائن كل شىء واليه اشار فى كتابه الذى لا يأتية الباطل من بين يديه و لا من خلفه : « و ان من شىء الا وعندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم » و كان ذاته صرف الوجود وصرف الشىء لا يتكرر فكل ما فرض من الكمال كان ظهوره لا انه شىء بجماله و الى هذا يؤل قول من قال : ان العلية والمعلولية ترجعان الى وجود واحد ظاهر فى صورتين. و بالجملة للحقيقة الوجودية ظهور و بطون ، اولية ، آخريه وله مقام اجمال وقرآن وجمع وتنزيه و مقام تفصيل و فرقان و تشبيه فمقام اجمالها و قرآنها و جمعها و تنزيهها حق و مقام تفصيلها و فرقانها و تشبيهها خلق - حقيقته تعالى مع كونه ظاهراً بذاته و مظهرأ لغيره و وسع كل شىء علماً و قدرة و وجوداً فهو غيب محض و مجهول مطلق

دائماً او بادشاه مطلق است در كمال عز خود مستغرق است
او بسر نايد ز خود آن جا كه اوست كى رسد عقل وجود آنجا كه اوست

١ - سورة الكهف ؛ آية (٤٩)

٢ - الدخان آية (٢٨ و ٢٩)

٣ - فى المبدء والمعاد ص ١١ : قد عبر المعلم الاول عن الوجوب بالذات بالسكون

وعن الوجوب بالغير بالحركة و وجهه واضح

تنبيه

لاتظن بأن الوجود أمر إعتباري كما توهمه المحجوبون عن شهوده بل هو أمر متحقق في الاعيان لانه احق الاشياء (١) بالتحقق لان غيره به يكون متحققا وكائناً في الاعيان أوفى الاذهان فهو الذى به ينال كل ذى حق حقيقته (حقه خـل) فكيف يكون أمراً إعتبارياً ولا يمكن تعريفه لانه بسيط ولا شئ أعرف منه ولا يمكن تصويره لان تصور الشئ عبارة عن حصول معناه وانتقاله من حد العين إلى حد الذهن فهذا يجرى في غير الوجود أما في الوجود فلا يمكن ذلك الابصريح المشاهدة والعيان (٢) دون الحد والبرهان.

١ - وقدين المصنف في كتبه اصالة الوجود وقد ذكرنا تفصيل هذه المسئلة في رسالة صنفناها حول المشاعر

٢ - شمول حقيقة الوجود للاشياء وبسط نور الحق على المهيئات ليس مثل شمول المفاهيم والمهيئات الكلية للجزئيات الخاصة الخارجية (نحو شمول الاجناس للانواع والانواع للافراد) بيان هذا : ان الكلية والعموم والاطلاق تارة تكون في المفاهيم نظير صدق كل مهية كلية على الافراد الخارجية واخرى تكون في الوجود بحسب الخارج شمول حقيقة الوجود للماهيات بحسب الخارج عبارة عن سريانها وانبساطها على الماهيات وينبعث هذا الانبساط والشمول والسريان عن التجلي الاحدى وظهور الحق في مرآت كل شئ وخفائه في كل شئ (وهو نهاية الاستجلاء)

بدت باحتجاب واختفت بمظاهر على صبغ التلوين في كل برزة

وكل شئ نسباليه تعالى ليس الانوار تجليات ذاته وصفاته الازلية. ان الاطلاق والكلية والعموم في الماهيات ناشية عن الضعف والقصور وبعدها عن الوجود وكلما كان الاطلاق والكلية والعموم اوسع يكون عن الشخص والوجود أبعد و منشاء الكلية والابهام ليس الا البعد عن الوجود بخلاف الكلية والعموم في الوجود فانها ناشية عن التمامية والسعة والاحاطة ، والعرفاء يطلقون على الوجود المنبسط باعتبار ظهوره و سريانه في الاشياء لفظ الكلى والعام والمطلق و يعبرون عن الوجود المحدود بالخاص والمقيد والجزئى وهذا الفيض العام والرحمة الواسعة لا يمكن أن يشاراليه وأن يحكم عليه بحكم لانه ربط صرف و تعلق محض

واعلم ان شمول (١) الوجود للاشياء ليس كشمول الكلى للجزئيات بل شموله من باب الانبساط والسيريان على هياكل الماهيات سريانا مجهول التصور وهو في ذاته ليس بجوهر ولا عرض لان كلا منهما عنوان لماهية كلية وقد ثبت ان الوجود متشخص بنفسه متحصل بذاته ولو كان تحت الجوهر الذى هو معنى جنسى او تحت معنى جنسى من الاعراض لكان مفتقر الى ما يحصل وجوداً كالفصل وما يجرى مجراه من سائر المحصلات للوجود فلم يكن الوجود وجوداً هذا خلف فتأمل فيما سردنا عليك من التحقيق لان التأمل فى الحق حقيق .

المظهر الثالث

فى توحيدہ تعالیٰ - فى وجوب الوجود

قال الله تعالى (٢) : «والهكم اله واحد لا اله الا هو» اله العالم واحد لاشريك له فى الالهية فبراهينه كثيرة فمن جملة البراهين النظر فى وحدة العالم بأن العالم كله شخص واحد وحدة طبيعية بعض اجزائه اشرف واعلى من بعض فالكل حيوان واحد ناطق مسمى بالانسان الكبير وعالم الاجسام بمنزلة بدنه وظاهره وعالم الارواح بمنزلة روحه وباطنه والمجموع منتظم فى سلك واحد واذا كان العالم واحداً كان اله العالم وصانعه واحداً لاشريك له فى الالهية كما لاشريك له فى ذاته كما قال : «فى الله شك فاطر السماوات والارض» (٣) وقال : «وما كان معه من اله اذ اذهب كل اله بما خلق و لعلا بعضهم على بعض سبحانه الله عما يصفون (٤) عالم الغيب والشهادة تعالى عما يصفون» (٥) ولذلك المطلب طريق آخر هو ان تشخص المعلول بتشخص فاعله المفيض

١ - سورة البقرة آية (١٦٣)

٢ - ابراهيم (١٠)

٣ - المؤمنون (٩١)

٤ - الحشر (٢٢)

لوجوده اذ الوجود فى كل شىء عين تشخصه وتشخصه عين وجوده فمفويض وجوده مفويض تشخصه فكما لا يكون لشىء واحد شخصى وجود ان ولا تشخصان فكذا لا يكون له موجدان مشخصان لان أنحاء الوجود والتشخص متبائنة متنافية والاتصاف بكل منها يقتضى نفى الاتصاف بغيره فكذا الحال فى الاتصاف بمبدئه وجوده وتشخصه فاذا فرض لشىء واحد وجودان فهما متفاسدان اذ لا ترجيح لاحدهما على الاخر وهذا البرهان هو معنى قوله تعالى : « لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا » (١) لا المعنى الذى توهمه بعضهم من وقوع العريضة والنزاع بين الهين مفروضين لانه كلام خطاى بل شعرى جل جناب القرآن عن امثال هذا النقصان ويؤيد ذلك قوله تعالى : (٢) « ام جعلوا لله شركاء خلقوا كخلقه فتشابه الخلق عليهم قل الله خالق كل شىء وهو الواحد القهار » (٣)

١ - الانبياء (٢٢)

٢ - سورة الرعد آية (٣٣) وجعلوا لله شركاء

٣ - الفرق بين الواحد والواحد : أن الاحد هو الذات وحدها بلا اعتبار كثرة فيها: أى الحقيقة المحضة التى لا يعتبر فيها اسم وصفة وتعين بل هى صرف الوجود وأنه وجود محض بلا قيد لان القيد منبع التغاير والاختلاف والكثرة (وقولنا أنه وجودا ناما هو للتفخيم) كما قال رئيس الموحدين على (ع) : « كمال التوحيد نفى الصفات عنه » و بالجملة الاحد عبارة عن الحقيقة المحضة التى هى منبع الكافورى بل العين الكافورى نفسه و هو الوجود المطلق بلا قيد « حقيقة الوجود حق والمطلق فعله والمقيد أثره »

والواحد هو الذات مع اعتبار الكثرة الاسماية و الصفاتية والمظاهر الخلقية. والفرق بين الواحد والاحد اعتبارى لان الكثرة الاعتبارية لا يقدح فى الوحدة الصرفة الحقيقية بل الحضرة الواحدية هى بعينها الحضرة الاحدية وقوله تعالى : « قل هو الله أحد » خطاب أمرى من عين الجمع والاحدية الذاتية وارد على مظهر التفصيل و هو من أسماء الذات والله اشارة الى الحضرة الواحدية . ولما كان الفرق بين الاحدية والواحدية بالاعتبار قال : « هو الله أحد، الله الصمد » الصمد هو الله لان اسم الله وضع للذات باعتبار كونها جامعة لجميع الكمالات الاسماية والصفاتية والصمد أيضاً هى الذات فى الحضرة الواحدية باعتبار افتقار كل ممكن اليها وهى باعتبار جامعيتها للاسماء الحسنى تكون مستند الكل - ولما كانت الصمدية المطلقة ملازمة لصرافة الوجود و غير قابلة للكثرة و التعدد اذ ليس فى الوجود شىء الا وهو داخل فى صرف الوجود و صرف

تكملة

فى واحديته - وأحديته تعالى

إعلم أن الايات الواردة فى توحيده كثيرة منها قوله : (١) «ولا تدع مع الله إلهاً آخر، لا اله الا هو» وقوله (٢): «قل إنما يوحى إلى انما الهكم إله واحد» و (٣) قوله: «ولا تتخذوا الهين اثنين إنما هو اله واحد» واما البرهان العقلى على وحدانيته فهو أيضاً ذاته فانك قد علمت انه حقيقة الوجود وصرفه وحقيقة الوجود أمر بسيط لا ماهية له ولا فصل له ولا تركيب فيه أصلاً فثبت أنه أحد صمد و كلما كان أحداً صمداً فهو واحد فرد لا شريك له ولا تعدد فيه .

ومن البراهين الدالة على الوجدانية والاحدية قوله تعالى: «قل هو الله احد الله الصمد» وهذا دليل على أنه احدى الذات لانه لو كان له جزء لكان مفتقراً إلى غيره فلم يكن غنياً وقد فرض غنياً هذا خلف. اما فرضه غنياً لانه فرض الله صمد والصمد هو الغنى الذى يحتاج اليه كل شىء ولو كان واحداً يكون فردانياً لا شريك له لانه لو كان له شريك فى معنى ذاته لكان مركباً مما يمتاز وما به يشترك فيكون مركباً ولو كان له شريك فى ملكه لم يكن غنياً يفتقر اليه غيره، فصمديته دليل احديته وأحديته دليل فردانيته .

برهان عقلى

إعلم أن كل اثنين فائتينيتهما اما من جهة الذات والحقيقة كالسواد والحرارة

الشيء لا يشئى قال : ولم يكن له كفواً أحد. فوجوب الوجود يقتضى الصرافة المحضة والصرافة المحضة ملازمة للوحدة وكل ما فرض من الكثرات فهو متأخر عن الذات الصرفة غير تش غير در میان نگذاشت
زين سبب أصل جمله اشیاء شد

١ - ولا تدع مع الله سورة القصص آية (٨٨)

٢ - قل إنما يوحى انبياء (١٠٨)

٣ - ولا تتخذوا الهين النحل (٥١)

واما من جهة جزء الحقيقة خارجاً كالانسان والفرس أو ذهنا كالسواد والبياض أو من جهة كمالية ونقص في نفس الحقيقة المشتركة كالسواد الشديد والسواد الضعيف، أو بسبب أمر زائد عارض كالكتب والامى وشيء من هذه الوجوه لا يتصور أن يكون منشاء لتعدد الواجب اما الاول فلا تحاد حقيقة الوجود، واما الثانى فلبساطتها، واما الثالث فلتمامية الذات الواجبية وكون كل ناقص محدود معلولاً لغيره، واما الرابع فلاستحالة كون الواجب متأخراً عن مخصص خارجى بل كلما فرض مخصصاً من كم أو كيف او غير ذلك يجب ان يكون متأخر الوجود عن حقيقة الوجود فاذاً ذات الواجب يجب أن يكون متعينة بذاتها فذاته شاهدة على وحدانيته ذلك بأن الله هو الحق وأن ما تدعون من دونه هو الباطل ان الله هو العلى الكبير.

تحقيق عرشى

فى توحيد صفاته الكمالية

اعلم أن صفات (١) الله مجردة غير عارضة لما هيته أصلاً وكل صفة منه حق صمد فرد يجب أن يكون قد حصل فيه جميع كمالاته إلى الفعل لم يبق منها شيء فى مكنن القوة والامكان فكما ان وجوده تعالى حقيقة الوجود فيكون كل الوجود وكله الوجود فكذاك جميع صفاته الكمالية من ذاته فعلمه حقيقة العلم وقدرته حقيقة القدرة وما هذا شأنه يستحيل فيه التعدد فعلمه علم بكل شيء وقدرته قدرة بكل شيء وإرادته

١- اعلم أن توحيد صفاته يعلم من وحدة ذاته لان ذاته كل الوجود وما وجد فى غيره من الكمالات كان منه ، وجميع الصفات الكمالية من العلم والقدرة والارادة فى السعة والاطلاق تدور مع الوجود حيث ادار وكما أنه تعالى يكون صرف الوجود يكون صرف العلم والقدرة والارادة ، فالوجود والعلم والقدرة والارادة فى ذاته الاحدية واحدة بالذات و اختلافها انما يكون فى المفهوم فقط وتعدد هذه المفاهيم لا يوجب اتصافه تعالى بصفات و معان متميزة نفس الامرية ؛ وأن علوه و مجده تعالى بنفس حقيقته المقدسة لاشياء قائم به وكما أن كل واحد من الموجودات الامكانية معلولة ومقدورة ومرادة له تعالى باختلاف جهة وحشية خارجية كذلك موجد الممكنات ومفيض الانيات عالم وقادر ، و موجد وموجود مع كونه فرداً واحداً ذاتاً وصفة

ارادة لكل شيء «والله على كل شيء قدير» (١) «له ما فى السماوات وما فى الارض ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن» فعلمه قدرته وقدرته علمه وإرادته كلاهما فلا تغاير بين الصفات إلا فى المفهوم ونعم ما قال بهمنيار فى التحصيل : «واجب الوجود كله علم كله قدرة كله إرادة» وقول أمير المؤمنين عليه السلام : «كمال التوحيد نفي الصفات» ليس المراد نفي معانيها عن ذاته وإلا يلزم التعطيل وهو كفر فضيح بل معناه نفي صفات زائدة على ذاته بحسب الوجود والحقيقة فعلى هذا صح قول من قال : إن صفاته عينه كما هو مذهب الحكماء والمحققين وصح قول من قال : إنها غيره وصح قول من قال : إنها لا عينه ولا غيره كما هو مذهب الأشعريين؛ لو علم ما حققناه. فكن على بصيرة فى هذا الامر ولا تكن من الغافلين .

المظهر الرابع

فى تحقيق أسمائه وصفاته

اعلم أن العلم بالأسماء الإلهية علم شريف دقيق فى غاية الغموض (٢) وفاق به أبونا

١- الانفال آية (٤١)

٢- قد اتفقت كلمة ارباب التحقيق : أن حقيقة الوجود هو الحق وليس فى الدار الا هو وتجلياته الذاتية والصفاتية وأنه باعتبار ذاته المتعالية غنى عن العالمين وليكن أسمائه الرابط بينه وبين الخلاق تقتضى مظاهرا خارجية، والمظاهر هى المهيئات ؛ وقد حقق أن بين كل اسم ومظهر مناسبة ذاتية غير مجعولة بلامجوعية ذاته المقدسة الاحدية ، فكل اسم يظهر أثره فى ذلك المظهر و كل مظهر يستدعى اسماً متجلياً ظاهراً فيه ؛ فالاسم على مشربهم عبارة عن الذات باعتبار صفة من الصفات فالاسم والمسمى متحدان بالذات مختلفان بالاعتبار فالاسماء الملفوطة بأسماء الاسماء وهو الوجود البارئ المصور والمدبر للعالم بأسمائه فالقرآن الكريم والاحاديث النبوية والاخبار الولوية مشحونة بما ذكرنا

فالاسماء الحاكية عن اللطف والرحمة والانس والهيبة تسمى بالجمالية والاسماء الحاكية عن القهر والغضب سميت بالجلالية وأن تحت كل جلال جمال كالهيمان الحاصل من الجمال الاحدى وهو عبارة عن انقهار العقل منه وتحريره فيه ولكل جلال جمال وهو اللطف المستور فى القهر الالهى : «وفى القصاص حيوة يا ولى الالباب، حفت الجنة بالمكاره وحفت النار

على الملائكة حيث قال الله تعالى: «وعلم آدم الاسماء كلها ثم عرضهم على الملائكة فقال أنبئوني باسماء هؤلاء ان كنتم صادقين ، قالوا لا علم لنا إلا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم ؛ قال يا آدم انبئهم بأسمائهم فلما أنبأهم قال ألم أقل لكم إني أعلم غيب السماوات والارض واعلم ما تبدون وما تكتمون» (١) والمراد من الاسم هو المعنى المحمول على الذات عند العرفاء والفرق بين الاسم والصفة كالفرق بين المركب والبسيط بوجه فان الاسم كالابيض والصفة كالبياض فالمسمى قديكون واحداً والاسماء كثيرة وهى محمولات عقلية وليس المراد بها الالفاظ لانها غير محمولة حملاً إتحادياً واما تلك المحمولات فهى بالحقيقة علامات ومعرفات للذات الموسومة (الموصوفة خل) بها وقد يعبر عن الصفة بالاسم وبهذا المعنى يحمل الاختلاف فى ان الاسم عين المسمى ام لا « ولله الاسماء الحسنى فادعوه بها وذروا الذين يلحدون فى أسمائه» واذا تحققت هذا فاعلم أن أسماء الله تعالى بالحقيقة هى المحمولات العقلية المشتملة عليها ذاته الاحدية لا يتعلق بها جعل وتأثير بل هو موجوده بالاجعل الثابت للذات؛ وأليق المجموعات بأن يعرف بها ذاته تعالى ويكون مظاهر لاسمائيه وصفاته هى كلمات الله التامات والارواح العاليات

✽ بالشهوات وعن أمير المؤمنين ورئيس الموحدين: «سبحان من اتسعت رحمته لا وليائه فى شدة نعمته واشتدت نعمته لاعدائه فى سعة رحمته» فالمظاهر الخلقية كالمرايا الشفافة تحكى عن الحق

خلق را چون آب دان صاف و زلال أندر او پیدا جمال بيمثال
فالحق فى ظهوره يقتضى المظاهر والاستدعاء من الطرفين ، والسعيد يستدعى السعادة والشقى يستدعى الشقاوة بلسان الاستعداد أحدهما لا يخبى حالاً ومقالاً وثانيهما يخبى قولاً ولكن يستجيب حالاً «وما دعاء الكافرين الا فى ضلال»

سايه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد ما باو محتاج بوديم او بما مشتاق بود
فالاسماء كلها داخله تحت حیطة اسم الله الاعظم الجامع لكل اسم والمحيط به و مظهر هذا الاسم يكون اكمل المظاهر الجامع لجميع المظاهر وله السيادة على الكل وهو نبينا محمد (ص) وهو افصح عن هذا بقوله : آدم ومن دونه تحت لوائى

بود نور نبی خورشید اعظم که از موسى پديد و گه ز آدم

التي هي بمنزلة اشعة نور وجهه وكماله و معرفات جلاله وجماله فهي الاسماء الحسنى .

تحقيق

اعلم أن صفاته تعالى منها حقيقية كمالية كالجود والقدرة والعلم، وهي لا تزيد على ذاته بل هي عين ذاته بمعنى أن ذاته من حيث حقيقته مبدء لا تتزاعا عنه ومصداق لحملها عليه .

ومنها سلبية محضة كالقدوسية والفردية والازلية وغيرها ؛ والاتصاف بها يرجع إلى سلب الاتصاف بصفات النقص ومنها إضافية محضة كالمبدئية والمبدعية والخالقية وأمثالها وهي زائدة على ذاته متأخرة عنه وعماضيف بها إليه ولا يخل بوحدا نيته زيادة هذه الصفات فإن الواجب ليس علوه ومجده بنفس هذه الصفات الإضافية ؛ بل بكونه في ذاته بحيث ينشأ منه هذه الصفات (١) ولا يخفى أن صفاته الحقيقية لا يتكثروا ولا يتعدد ولا إختلاف فيها إلا بحسب التسمية كما قال الشيخ الرئيس في التعليقات : «إنه الاول لا يتكثر لاجل تكثر صفاته لان كل واحدة من صفاته إذ احققت تكون الصفة الاخرى بالقياس إليه ، فيكون قدرته حياته ، وحياته قدرته فتكونان واحدة ، فهو حي من

١- قال الشيخ في الهيات الشفاء : « ولانبالي بأن يكون ذاته تعالى مأخوذة مع

إضافة ما ممكنة الوجود فانها من حيث هي علة لوجود زيد ليست بسوابة بل من حيث ذاته » وما ذكره الشيخ في التعليقات مناف لما ذكره في الشفا والحق مع مصنف هذا الكتاب ولعمري أن التحقيق في المسائل الحكمية والنوامض الالهية كان حقه (ره) في الدورة الاسلامية والواجب بالذات كما علمت واجب من جميع الجهات و ليس فيه جهة امكانية أصلا بوجه من الوجوه وببطل هذا قول المعتزلة القائلين بنفي الصفات وقول بعض الفاعلة من المتكلمين القائلين بحدوث الصفات وقول جمع من المقلدين القائلين بجواز انفكاك الصنع عن الصانع الحقيقي و قد ذكرنا أن جميع صفاته عين ذاته وفضائله عين فواضله وجميع صفاته ترجع الى أصل واحد ومصداق فارد فصفاته الوجودية ترجع الى وجوب وجوده و صفاته السلبية مرجعها سلب الامكان و صفاته الإضافية ترجع الى الإضافة الاشرافية و هي ظهوره ووجهه تعالى ونوره وما هو من صقع ثابت والخلق زائل متغير

حيث هو قادر وقادر من حيث هو حي» وكما قال أبو طالب المكي : «مشيته تعالى قدرته» وكذلك صفاته الاضافية لا يتكثر معناها ولا يختلف مقتضاها ، وكذا الصفات السلبية فان إضافاته إلى الاشياء وإن تعددت أساميها وإختلفت لكنها كلها يرجع إلى معنى واحد وإضافة واحدة هي قيوميته الايجابية للاشياء (١) ومن ههنا يظهر معنى كلام الشيخ الرئيس في التعليقات : «الاشياء كلها عند الاوائل واجبات ليس هناك إمكان البتة فاذا كان شيء لم يكن في وقت فانما يكون من جهة القابل لا من جهة الفاعل فانه كلما حدث إستعداد من المادة حدثت فيها صورة من هناك إذ ليس هناك منعه ولا بخل فالاشياء كلها هناك واجبات لا تحدث وقتاً وتمتنع وقتاً ولا تكون هناك كما تكون عندنا » .

واعلم أنه لا يتغير ذاته بتغير جزئيات ما اضيف إليه وإن تغيرت إضافته إليه (اليها خ ل) كما نقل عن الشيخ الالهي شهاب الدين السهروردي : «إن مما يجب أن تعلمه وتحققه أنه لا يجوز أن يلحق الواجب إضافات مختلفة توجب اختلاف حيثيات فيه بل له أضافة واحدة هي المبدئية» ليس عند ربك صباح ولا مساء»

تبصرة

إعلم أن الله إسم للذات الالهية باعتبار جامعيته لجميع النعوت الكمالية وصورته (٢)

- ١- وهذه الاضافة باعتبار استنادها الى الحق واحدة وان كانت بحسب القوابل متعددة وقد ورد في الصحيفة الملكوية «وما أمرنا الا واحدة» وليس المراد من الامر - الامر التشريعي لانه متعدد بالبداية بل هو أمر تكويني قال لسان العرفا وناظم جواهر الاولياء ابن همة عكس مي ورنك مخالف كه نمود يكفروغ رخ ساقيست كه در جام افتاد
- ٢- قد بينا قبل ان الاسم الله مشتمل على جميع الاسماء لان هذا الاسم يحكي عن الذات الاحدية الجامعة لكل الاسماء والصفات ويتجلى في جميع الاسماء بحسب المظاهر الالهية وبحسب الرتبة مقدم على جميع الاسماء فمظهر هذا الاسم مقدم على جميع المظاهر و له السيادة التامة عليها وهذا الاسم الجمعي الالهي باعتبار ظهوره في كل واحد من الاسماء، تكون جميع المظاهر مظهر لهذا الاسم وباعتبار اشتماله على الاسماء كلها تكون جميع الاسماء من شعبه وفروعه وأجزائه ❀

الانسان الكامل وإليه أشير بقوله ﷺ «أوتيت جوامع الكلم» والرحمان هو المقتضى للوجود المنبسط على الكل بحسب ما يقتضيه الحكمة، والرحيم هو المقتضى لكمال المعنوى للأشياء بحسب النهاية ولذلك قيل: يارحمان الدنيا ورحيم الآخرة فمعنى بسم الله الرحمن الرحيم بالصورة الكاملة الجامعة للرحمة الخاصة والعامة التى هى مظهر الذات الالهية وإلى هذا المعنى أشار النبى ﷺ بقوله: «بعثت لاتمم مكارم الاخلاق» لان مكارم الاخلاق محصورة فى الحقيقة الجامعة الانسانية .

❀ ويعلم من هذا أن جميع ما فى الكون فى جميع النشآت الوجودية تكون من ظهورات حقيقة المحمدية وأن العالم صورة حقيقتها الجامعة وجميع المظاهر من العقل الاول والروح الاعظم الى الهيولى الاولى رقائق لهذه الحقيقة وبهذه الجامعة استحققت الخلافة لما كانت للانسان الكامل الظاهر فى كل شىء ظهورات و تدليات و تجليات فى كل شىء يكون أول ظهوره فى العقل الاول ولذا قال أول ما خلق الله نورى واضافته ص النور الاول الى نفسه اشارة دقيقة يعر فيها من ذاق من مشرب المحمدى (ص) الى أن العقل حسنة من حسناته وبالجملة هذا الانسان يسرى فى جميع الموجودات ولذا قال على (ع) انا القلم وانا اللوح و قال فى موضع آخر: كنت مع الانبياء سرأ ومع محمد جهراً. وسر معيته (ع) مع الانبياء سرأ ومع محمد (ص) جهراً هو: أن جميع الانبياء كانوا من مظاهر وجوده وكانت ولايتهم من شعوب ولايته وفروعه وهو الظاهر فى وجودهم والظاهر مستور فى المظهر وان كانت نفسه الزكية من مظاهر ولاية خاتم الانبياء ولذا قال: مع محمد سرأ

ألا اى طوطى گویای اسرار	مبادا خالیت شکر ز منقار
سرت سبز و دلت خوش باد جاوید	که خوش نقشی نمودی از رخ یار
سخن سر بسته گفתי با حریفان	خدایا زین معما پرده بردار
خرد هر چند نقد کائنات است	چه سنجید پیش عشق کیمیا کار
بیا و حال اهل درد بشنو	بلفظ افدک و معنی بسیار

صفات منقسم میشوند بصفتی که دارای حیطة کامله هستند مثل حیوة، علم، قدرت سمع، بصر، کلام. و صفتی که دارای حیطة کامله نیستند - اول را اسمای محیطه و دوم را اسمای محیطه نامیده اند.

اسماء بتقسیم دیگر منقسم میشوند با اسمای ذات و اسمای صفات و اسمای افعال اگر چه در حقیقت همه اسماء - اسمای ذات اند و لى باعتبار ظهور ذات در آنها اسماء ذات و باعتبار ظهور صفات اسمای صفات و باعتبار ظهور افعال - اسمای افعال نامیده شده اند.

لبعة

إعلم أن جميع الموجودات مظهر لصفات الله تعالى وآثاره على سبيل الاختلاف في الخفاء والجلاء ويؤيد ذلك ماروى أبو يزيد: «ان الكل في الكل» ورسول الله ﷺ مظهر لجميع الصفات الالهية على سبيل الاستواء فإذا كان مظهر بته مستوياً فيكون كخط الاستواء في أقاليم الوجود فإذا لمع وأشرق نور الحق من سماء الحقيقة فلا يكون له عند وصول نور الحقيقة من وسط السماء الدنيا ظل فتحدث من ذلك معنى قولهم إن النبي ﷺ والوصي ﷺ يرى من خلفه كما يرى من قبله. فتبصر في ذلك وكن متأملاً في هذا المقال ليظهر لك جليلة الحال .

تكملة

لا شك أن الاسم الأعظم ينبغي أن يكون معناه مشتملاً على جميع معاني الاسماء الالهية على الأجمال وكذا مظهره يجب أن يكون حقيقة مشتملة على مجموع حقايق الممكنات التي هي مظاهر ولا يصلح من الاسماء لهذه الجمعية إلا الاسم الله و كذلك الحى القيوم لكن الاول يصلح بحسب الوضع العلمى والثانى بحسب اللقبى «الله لا اله الا هو الحى القيوم» إن إشتغال الحى القيوم على جميع الصفات الكمالية لان حيييته تدل على وجوب الوجود . وهو منبع الصفات ، وقيوميته مبالغة في القيام لادامة الموجودات على وجه التمام عدة ومدة وشدة ؛ فهو مشتمل على جميع الاسماء الفعلية فهذان الاسمان هما الاسم الأعظم لمن تجلى له فمن ذكرهما بلسان العيان لا بلسان البيان فقد ذكر الله باسمه الأعظم الذى إزداعى به أجاب وإذا سئل به أعطى و اعلم ان الاسم الأعظم الذى روى أنه مخفى ، خفائه لاجل ان لكل سائل ليس له لسان حال فانه ان كان له لسان حال فكل اسم دعى به ربه يكون الاسم الأعظم ولذلك لما سئل ابو يزيد عن الاسم الأعظم فقال: « ليس له حد محدود و لكن فرغ بيت قلبك لـوحدانيته فاذاً كل اسم هو الاسم الأعظم » ولا يخفى عليك ان من الاسماء ما هي حروف مركبة ومنها ما هي كلمات مركبة مثل الرحمن الرحيم فلها خواص بتركيبتها وخواص اخرى

بأنقر ادها كالعقاقير بالنسبة إلى المعاجين قل «لو كان البحر مداداً لكلمات ربى لنفد البحر قبل أن تنفذ كلمات ربى ولو جئنا بمثله مداداً» (١)

المظهر الخامس

فى علمه بذاته وبغيره

كل وجود (٢) لا يشوبه عدم ولا يغطيه حجاب وغشاوة ولا التباس ولا يغشاه الظلمات فهو مكشوف لذاته حاضر غير غائب من ذاته فيكون ذاته علماً وعالمًا بذاته ومعلومًا لذاته إذ الوجود والنور شيء واحد «الله» (٣) نور السماوات والارض ولا حجاب له الا العدم والقصور فكل وجود بحسب سنخه يصلح أن يكون معلومًا والمانع له عن ذلك اما العدم والعدمى كالهيولى الاولى لتوغلها فى الابهام ، والواجب جل ذكره لكونه برىء الذات عن شوب العدم والجسمية والتركيب والامكان فهو فى أعلى مرتبة المدركية والمدركية والعاقلية والمعقولية « (٤) الا يعلم من خلق و هو اللطيف

١- سورة الكهف آية (١٠٩)

٢- اعلم أن العلم مطلقا على طريقة اهل الحق يرجع الى نحو من الوجود الخاص الخاص الغير المشوب بالعدم وبيان أن الجسم والجسمانيات لكونها حقيقة افتراقية فى الوجود لا تصلح لتعلق العلم بها لان الجسم مركب من المادة والصورة الحالة فيها ، والهيولى أمر مبهم غاية الابهام ليس له تحصيل و فعلية و تعين بل هو غير موجود بالفعل و تعينه انما يكون بالصورة الحالة فيه ؛ وكل صورة جسمانية لتركيبها من الاجزاء ليست لها ذات صريحة صالحة للمعلومية لان كل جزء من الجسم غائب عن جزئه الاخر بل ان سئلت الحق كل صورة جسمانية حالة فى الهيولى لكونها متحركة على الدوام فى وجودها قوة عدمها وكل هوية تدريجية الوجود لا توجد بتمام ذاتها لذاتها وليست لها هوية صريحة فى الاعيان و اذا لم يكن للشيء ثبوتاً لذاته و وجوداً فى نفسه ، فلا ينال ذاته ولا يمكن ادراكه والله تعالى لجرده عن المادة ولواحقها يدرك ذاته أتم ادراك و يدرك الاشياء بعين ادراك ذاته على ما يأتى تفصيله

٥٣ سورة النور آية (٣٥)

٤- الملك آية (١٤)

الخير ، وما يعزب عن ربك مثقال ذرة في الارض ولا في السماء ولا أصغر من ذلك ولا أكبر الا في كتاب مبين» وتحقيق (١) حقيقة العلم مرتبط بتمهيد مقدمات تبين لا يسعها هذه الرسالة فتركنا ايرادها فمن كان ذا بصيرة فليبية يكتفه ما اوردها وسنورد في مراتبه لان يتنور باطنه بنور الحق فيشاهد أنه العالم الحقيقي والمعلوم الحقيقي والعلم الحقيقي وإشكال تفهم حقيقة العلم من التعلقات الحسية والقاذورات الجسدانية «فمن كان في هذه أعمى فهو في الآخرة أعمى» (٢) ولذلك قال بعض المحققين : «من أراد أن يتنور بيته بادراك حقائق الاشياء فعليه أن يسد الروازن الخمس»

اشراق

إعلم أن العلم قد يطلق على المعلوم بالذات الذي هو الصورة الحاضرة عند المدرك حضوراً حقيقياً أو حكماً فالعلم والمعلوم على هذا الاطلاق متحدان ذاتاً ومختلفان إعتباراً، وقد يطلق العلم على نفس حصول شيء عند القوة المدركة أو إرتسامه فيها وهو المعنى الاضافي الانتزاعي الذي يشتق منه العالم والمعلوم وأمثالهما ، والواجب تعالى عالم بالمعنى الاول قال الشيخ في التعليقات : «إذا قلت إنني أعقل الشيء فالمعنى أن أثراً منه موجود في ذاتي فيكون لذلك الاثر وجود ولذا في وجود ذلك الاثر فاذا كان وجود ذلك الاثر لا في غيره بل فيه لكان أيضاً يدرك ذاته كما أنه لما كان وجوده لغيره ادركه الغير و من توهم أن كون المجرد عالماً بذاته وصف زائد على ذاته يستدعى مصداقاً لزمه القول بعدم كون الواجب الحق عالماً بذاته إلا بعد تحقق أمر زائد على ذاته تعالى ، وهو قول فضيح وظلم قبيح جداً عند المحققين» انتهى

١- اعلم ان العلم مثل الوجود لا يدخل تحت مقولة من المقولات وهو حقيقة واحدة و له درجات متفاوتة متفاضلة في مرتبة يكون علماً بكل شيء غير مشوب بعدم في مرتبة يكون علماً بشيء وجهلاً بشيء آخر ولما كان ذاته تعالى وجود كل شيء على نحو الاتم فهو علم بكل شيء من دون شوبه بالجهل وكان ذاته علماً تفصيلاً بكل شيء على نحو لا يشذ عن حيطه علمه ذرة فحضور ذاته لذاته علم اجمالي في عين الكشف التفصيلي

فاطرد عنك ظلمة هذا الوهم وتبصر لان العلم إذا كان حصول شيء معرى عما يلابسه الامر مجرد مستقل فى الوجود بنفسه أو بصورته حصولاً حقيقياً أو حكماً فواجب الوجود لما كان فى أعلى غايات التجرد عن المواد والتقدس عن الغواشى الهيولانية كان عاقلاً لذاته وعالماً به فعلمه أتم العلوم وأشدها نورية وأقدسها بل لانسبة لعلمه إلى علوم ماسواه بذاتها كما لانسبة بين وجوده الحقيقى وبين وجودات الاشياء (۱) «فلا تدركه الابصار، وهوى يدرك الابصار، وهو اللطيف الخبير» و لانتمثله الافكار و لاننفذ فيه الاوهام ولا يصل الى ادراكه عقول الانام .

حکمه مشرقية

إعلم أن مراتب علمه تعالى بالاشياء بالاجمال والتفصيل كثيرة، فمنها العناية (۲)

۱- سورة الانعام آية (۵۹)

۲- غنايت بنا بر طريقه مصنف علامه كه قائل بعلم تفصيلى در موطن ذات است عبارت از علم ذاتى حضورى كاشف از جميع اشياء بنحو تفصيل در مرتبه ذات قبل از وجود موجودات مى باشد برهان براين مطلب عظيم كه از مبتكرات مصنف علامه است توقف بر بيان مقدماتى دارد كه در كتب خود آن مقدمات را بطور كامل بيان فرموده آن مقدمات هم از مطالبى است كه در غير كتب اين حكيم متبحر شيعى اثنا عشرى موجودندى باشد مقدمه اول آنكه موجوداتى كه داراى ماهيت كليده اند در مصداق بودن از براى مفاهيم مختلفند برخى بحسب وجود خارجى بسيطند اگرچه در موطن عقل تركيب دارند بعضى از موجودات مركب از ماده و صورت خارجيه اند و هر ماده و صورت خارجيه هم بنحوى از انحاء اتحاد متجندند آن چيزى كه منشأ و مبدء انتزاع جنس و فصل است وجود واحد است كه داراى دو جهت است يابيشتر از دو جهت دارد ولى همه جهات ييك وجود موجودند مركبات موجوده در عالم طبيعت اختلاف دارند ممكن است ييك وجود بحسب قوت جامع همه مفاهيم مختلفه موجوده در عالم طبيعت باشد و همه مفاهيم متفرقه موجوده بوجودات منحازه در يك وجود موجود باشد هر هويت وجوديه اى كه بحسب نحوه وجود كاملتر باشد اكثر حيطه است نسبت بمفاهيم مختلفه نظير وجود انسان كه جميع مفاهيم متفرقه از قبيل جماد و نبات و حيوان با جميع ذاتيات و عرضيات در او جمعند

من كل شيء كنهه و لطيفه مستودع فى هذه المجموعه

مقدمه دوم - وجود خاص از هر نوعى از انواع آن وجودى است كه بحسب وجود

وهی العلم بالاشیاء التي هو عين ذاته المقدسة وهو العقل البسيط لا تفصيل فيه ولا اجمال فوقه؛ والعناية علم تفصيلی متکثر؛ فهي على ما يراه المشاؤون ومن يحذو حذوهم كالمعلم الثاني والشيخ الرئيس وتلميذه بهمنيار نقش زائد على ذاته لها محل هو ذاته وعلى رأى من لم يثبت صوراً في ذاته تعالى زائدة عليه كالروافيين و أصحابهم سيما الشيخ الالهي في حكمة الاشراق كون ذاته تعالى بحيث يفيض عنه صور الاشياء فليس لها محل بل هو علم بسيط محيط بجميع الاشياء خلاق للعلوم التفصيلية التي بعده و هي ذوات الاشياء الصادرة عنه بطبايعها على أنها عنه لا على أنها فيه و إليه الاشارة بقوله: «وعنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو» (۱) ومنها القلم واللوح فالقلم موجود على متوسط بين الله وبين خلقه فيه جميع صور الاشياء على الوجه العقلي و هو أيضاً عقل بسيط إلا أن الحق الاول واحد حقيقي بسيط وذلك الافلام متعددة ليس في غاية البساطة وإلى هذا أشار بقوله (۲) «وان من شيء إلا عندنا خزائنه» وقوله: «ولله خزائن السماوات

❀ خارجی متميز از غیر خودش باشد مثلاً انسان اگرچه در طور وجود و نحوه تحقق مشتمل بر جماد و جسم نامی و حساس و متحرك بالاراده است وليكن از تجمع اين معانی در انسان لازم نمی آید که وجود انسان همان وجود جماد و نبات و حیوان باشد بنحوی که انسان از افراد این معانی گردد معنای اشتغال انسان بر این معانی آنستکه انسان در درجه وجود و هستی فعلیتی را دارد که همه معانی متفرقه در این وجود واحد جمع است و این معانی ناشی از استکمالاتی است که از مرتبه جمادیت شروع و بمرتبه عقل بالفعل و عقل بالمستفاد بلکه نسبت ببعضی از افراد تا فناء فی الله ختم میشود .

مقدمه سوم - در فن حکمت متعالیه اساطین فن خصوصاً مصنف علامه (قده) بیان کرده اند که علت مفید وجود باید از معلول خود بحسب ذات اشرف و اکمل باشد چه تساوی در مرتبه منافی باعلیت و معلولیت است علت اصل و معلول فرع و قائم بعلت است وقتی این مقدمات را بطور کامل بررسی کردی معلوم خواهد شد که حقیقت بسیطه حق باید جامع جمیع نشآت وجودیه باشد بنحوی که آنچه از کمال در متن اعیان فرض شود آن حقیقت همه آن کمالات را بنحو اعلی و اتم واجد باشد و آنچه از کمالات بطور تفرق در اشیاء دیده میشود بنحو صرافت و عدم محدودیت در آن وجود جمع است و لایشتن عن حیطة علمه شيء من الاشياء

والارض» (١) و العقول الفعالة أقلام لان شأنها تصوير الحقائق فى ألواح النفوس و صحائف القلوب كما ينتقش بالأقلام الصحائف والألواح؛ وأما اللوح فهو جوه نفسانى وملك روحانى يقبل العلوم من القلم ويسمع كلام الله منها وقد يعبر عن هاتين المرتبتين بالقلم الأعلى والعقل الأول والروح الأعظم والملك المقرب والممكن الأشرف، ومعلوم أن صور جميع ما أوجده الله تعالى من ابتداء العالم إلى آخره حاصلة فيها على وجه بسيط مقدس عن كثرة تفصيلية وهى صورة القضاء الإلهى فمحله عالم الجبروت وهو المسمى بام الكتاب بهذه الاعتبار كما قال الله تعالى (٢) « وانه فى ام الكتاب لدينا لعلى حكيم » وبالقلم باعتبار إفاضة الصور منه على النفوس الكلية والفلكية قال تعالى: «اقرأ وربك الاكرم الذى علم بالقلم» (٣) أما تسمية هذا العالم بعالم الجبروت لانه كما يفيض منها صور الاشياء وحقائقها بافاضة الحق سبحانه فكذلك يفيض منها صفاتها وكمالاتها الثانوية التى بها تجبر نقصانها فبهذا الاعتبار أو اعتبار أنها تجبرها على كمالاتها تسمى بعالم الجبروت وهى صفة صورة جبارية الله تعالى (٤) «ولاحبة فى ظلمات الارض ولا رطب ولا يابس الا فى كتاب مبين»

ومنها القضاء والقدر (٥) فالقضاء عبارة عن وجود جميع الموجودات بحقائقها

١ - سورة المنافقون آية (٧)

٢ - سورة زخرف آية (٤)

٣ - سورة العلق آية (٣)

٤ - سورة الانعام آية (٥٩)

٥ - ذهب بعض أهل الحكمة الى أن تلك الصور الجزئية الموجودة فى الخارج أخيرة مراتب علمه تعالى ؛ وقد مر أن كل وجود جسمانى فهو متبدل الذات والوجود ، والوجود مادام كونه واقعاً فى سلسلة الحركات لا يمكن ادراكه الا بآلة جسمانية وما قيل ان الموجودات الجسمانية بالقياس الى العلل العالية ثابتة غير متغيرة، ولا مختلفة بالتجدد و الانقضاء قول فاسد لان المادى - مادى أبداً ولان المقارنة للمادة والتجرد عنها ليست من باب المضاف نعم لو قيل انها معلومة بالعرض بواسطة الصورة الإدراكية لكان له وجه فكل موجودى مادى لابد من ادراكها من وجود ادراكى متحد مع الصورة الجسمانية اتحاد الحاكي بالمحكي عنه

الكلية والصور العقلية فى العالم العقلى على الوجه الكلى لاعلى سبيل الابداء وتلك مرتبطة بالحق الاول موجودة فى صقع إلهية لا ينبغى عدها من جملة العالم بمعنى ما سوى الله بل انها معدودة من لوازم ذاته الغير المجعولة فهو خزان الله تعالى التى هى سرادقات نورية ولمعات جمالية وجلالية وأما القدر فهو قدران قدر علمى وقدر خارجى .

اما القدر العلمى فهو عبارة عن ثبوت صور جميع الموجودات فى العالم النفسى على الوجه الجزئى مطابقة لما فى موادها الخارجية مستندة إلى أسبابها وعللها واجبة لازمة لاوقاتها منطبعة فى قوة ادراكية ونفس انطباعية .

واما القدر الخارجى فهو عبارة عن وجودها فى موادها الخارجية مفصلة واحدا بعد واحد مرهونة باوقاتها وأزمنتها موقوفة على موادها وإستعدادها متسلسلة من غير انقطاع ولازوال «وما ننزله الا بقدر معلوم» وأشار الى القدر العلمى بقوله : «انا كل شئء خلقناه بقدر» (١)، يمحوا الله ما يشاء ويثبت وعندهام الكتاب» (٢).

وإعلم أنه كما ان العالم العقلى المعبر عنه بالقلم محل القضاء فالعالم النفسانى السماوى محل قدره تعالى ولوح قضائه إن كل ما جرى فى العالم اوسيجرى مكتوب مثبت فى النفوس الفلكية فانها عالمة بلوازم حركاتها فكما ينتسخ بالقلم فى اللوح نقوش حسية كذلك إرتسمت من عالم العقل فى عالم النفوس الكلية صور معلومة مضبوطة بعلمها وأسبابها على وجه كلى فتلك الصورهى قدره تعالى ومحلها و هو عالم النفوس الكلية التى بين قلب العالم الكلى عند الصوفية محل القدر ولوح القضاء ثم ينتقش منه فى القوى المنطبعة الفلكية نقش جزئى وهذا العالم هو عالم الخيال الكلى وعالم المثال وهو لوح القدر كما أن ذلك العالم الذى هو عالم النفوس الناطقة الكلية لوح القضاء وكل منهما كتاب مبين إلا أن الاول لوح محفوظ هوام الكتاب والثانى كتاب المحو والاثبات وهذا العالم أى عالم لوح القدر عالم الملكوت العمالة وبالجملة فهذه العوالم كليتها وجزئيتها كلها كتب إلهية ودفاتر سبحانه لاحتاطه بكلمات الله التامات فعالم العقول والنفوس كتابان إلهيان وقد يعبر عنهما بام الكتاب والكتاب المبين

لأحاطتهما بالأشياء إجمالاً ولظهورهما فيها تفصيلاً ويقال للنفس المنطبعة كتاب المحو والاثبات والانسان الكامل المسمى بعالم الكبير كتاب جامع لهذه الكتب (۱) كما قال العالم الرباني حكيم العرب والعجم **عليه السلام** .

«دوائك فيك ولا تشعر* ودائك منك ولا تبصر* وأنت الكتاب المبين الذي*
بآياته يظهر المضمهر* وتزعم انك جرم صغير* وفيك إنطوى العالم الاكبر»
و يؤيد ذلك ما قال أبو يزيد: «لو أن العرش وما فيها ألف مرة في زاوية قلب العارف لما ملأها» فمن حيث عقله كتاب عقلى يسمى بام الكتاب، ومن حيث نفسه لوح محفوظ، ومن حيث روحه النفسانية التى فى فلكك دماغه كتاب المحو والاثبات فهى الصحف المكرمة المطهرة التى لا يمسها الا المطهرون فتحدث مما سردنا عليك معنى قول بعض اليونانيين من ان النفس جوهر شريف يشبهه (يشبه خل) دائرة لا بعد لها ومرکزها هو العقل وذلك العقل دائرة استدارت على مرکزها وهو الخير المطلق الاول فكل المجردات قد إستدارت عليه وهو مرکزها التساوى لنسبتها إليه إنتهى إليه و يؤيد ما قلنا ما قيل فى الفارسية .

از حق چو رسد بعقل کل راز	از عقل بنفس کل رسد باز
از نفس رود بخانه نور	بر لوح خیال جمله مسطور
فکرت ز خیال یابد الهام	در حال کند بحفظ پیغام
حفظش جو بنطق کرد اشارت	آورد کتاب در عبارت

فاحفظ ما سردنا عليك ولا تدعها الا لمن له قلب سليم او القى السمع وهو شهيد
جعلنا الله واياكم من المتفكرين ورزقنا سبيل السالكين .

المظهر السادس

فى دوام الهيته

إعلم أن جماعة من المتكاسين الخائضين فيما لا يعنيههم زعموا أن إله العالم

۱ - مصنف علامه (اعلى الله مقامه) جميع مراتب امكانيه را كلام و كتاب حق تعالى قرار داده است ما براى توضيح كلام او و بيان مطلب دقيق ترى تا چاريم از بيان ❀

كان في أزل الازال ممسكا عن جوده وأنعامه واقفاً عن فيضه وإحسانه ثم سنج له أن

❁ تحقیقی که از غوامض مباحث الهیه است: در نزد اهل معرفت الفاظ موضوع از برای معانی عامه است و الکلام مایعرب عن ضمیر المتکلم اعم از این که متکلم خلق یا حق باشد کلام امری غیبی و یا شهودی باشد و الکتاب وضع لکل مایکتب فيه الشیء أو ینتقش فيه الشیء سواء کان من القرطاس والالواح الظاهرية أو الواحاً معنوية بنابراین جمیع صفحات وجود کتاب تکوینی حق است که بقلم قدرت خود نوشته

چو قاف قدرتش دم از رقم زد هزاران نقش بر لوح عدم زد

و چنانچه کلام و کتاب حاکی از ضمیر متکلم و کاتب می باشند همچنین جمیع مراتب آفاق و انفس و درجات وجود حاکی از علم و ضمیر حق اند ، و جمیع مراتب وجودی در نزد او مشهود و معلوم و بلکه او در مرتبه ذات خود جمیع اشیا است این کلمات وجودیه حق از مقارعه نفس رحمانی با مخارج ماهیات سماوات ارواح و اراضی اشباح حاصل شده است و ماسوای حق کلمات و علوم و کتاب اویند. قال بعض اهل التحقيق : « الکلام الذی هونسیة بین الظاهر و المظهر (لانه عبارة عن اجتماع الحقائق البسيطة منفردة أو معتبرة مع توابعها لیفید صورة جمعیة یفهم منها و بها احکام تلك الحقائق و ذالك الاجتماع کما أنه نکاح باعتبار انتاج نشأة فهو ایجاد باعتبار تحصیل الوجود الاضافی و کتابة باعتبار تحصیل نقش التعین و کلام باعتبار الافهام اللایق بكل مرتبة علی التفصیل) من حیث اطلاقه و اصالته صورة علم المتکلم بنفسه أو بغيره و المعلومات حروفه و کلماته و لکل منها مرتبة معنویة » از آنچه که ذکر شد معلوم میشود که فرق بین کلام و کتاب اعتباری است و جمیع صفحات وجود کتاب، و کلام و قرآن و فرقان الهیه است که حاصل شده است از کلمات تامات و محکمتات و اخر متشابهات متکلم باین کلمات وجودیه حق است و اوست که بقلم قدرت خود این کتاب تکوینی آفاقی و انفسی را که در آن نقص و فتوری دیده نمیشود بوجود آورده از برای کتاب قرآنی و فرقانی حق ظهور و بطن و حد و مطلع و از برای بطن آن بطون متعدده است اگر ما جمیع صفحات وجودیه را کتاب حق قرار دهیم مطلع این کتاب کلام ذاتی و تجلی اعرابی در مرتبه احدیت است این مرتبه باعتباری اصل جمیع کتب الهیه و مطلع و مبدء آن می باشد و این کلام غیبی و کتاب الهی مقدم بر همه تعینات است حد آن عبارت از مرتبه عمائیه و فیض فاصل بین مظاهر خارجی و کونی و حقیقت مطلقه است بطن عبارت از عوالم غیبیه و عقول مجرد و مثل معلقه منفصله و ظهر آن عالم شهادت و صور کونیة حالة در ماده و هیولی است حق تعالی در مرتبه احدیت و تعین اول جمیع موجودات و تعینات و مجالی وجودیه و ❁

یفعل ، فشرع فی الفعل والتکوین والتقویم فخلق هذا الخلق العظیم الذی بعضه مکشوف بالحس والعیان وبعضه معلوم بالقیاس والبرهان وهذا الرأى من سخیف الاراء ومن قبیح الاهواء فان صفات الحق عین ذاته وکمالاته الفعلیة الّتی هی مبادئ أفعاله کالقدره والعلم والارادة والرحمة والوجود کلها غیر زائدة علی ذاته فهو بنفسه قادر مرید خالق لما یشاء کیف یشاء فاعل لما یرید کیف یرید فکان خالقاً لم یزل ولا یزال فاعلا للعالم کما یعلم فی الابد والازال فالخلق قدیم والمخلوق حادث والعلم قدیم والمعلوم متجدد وکذا الارادة والافاضة مستمرة أزلیة ، والمراد والمفاض حادث متجدد (۱) «ولن تجد لسنة الله تبدیلا» لعدم تغیره فی ذاته وکمالات ذاته و لامحول لفیضه

❁ مظاهر خارجه واسماء الهیه از جلاله وجمالیه را بنحو رؤیة المفصل مجعلا شهود مینماید در این مرتبه تعین و تکثر و تمایزی نیست وراء این مرتبه وجود صرف مطلق عاری از جمیع تعینات است که

نه اشارت می پذیرد نه عیان
نه کسی زو نام دارد نه نشان
در مرتبه احدیت اگرچه کثرتی بالفعل وجود ندارد ولیکن یشم منها رائحة الکثرة تجلی حق در این مرتبه تجلی واحدیت که مبده واصل آن حب الهی است وبهمین معنی اشاره شده است در حدیث قدسی: کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف - این میل اصلی وحب ذاتی واسطه بین خفاء ذات و ظهور خارجی است که مبده نکاح ساری در جمیع اشیا است این مرتبه باصطلاح اهل توحید مطلع صفحة وجودات است که از آن بتجلی اعرابی تعبیر نموده اند . مرتبه دوم از تعینات مقام واحدیت واسماء و صفات و حضرت علم است این مرتبه نیز کتاب الهی است که در آن شهود مینماید ذات خود را در کسوت صفات واسماء و مظاهر خلقی شهودی تفصیلی فرقانی (شهود المجلد مفصلاً) بعد از این مرتبه مراتب کونیة و خلقیه اند که مصنف بطور تفصیل بیان کرده است .

بعضی در فرق بین کلام و کتاب گفته اند که کتاب از عالم فرق و کلام از عالم جمع است و ما بیان کردیم که مرتبه احدیت و واحدیت باعتباری کتاب حق می باشند - جمعی دیگر گفته اند عوالم وجودیه را اگر بحق نسبت دهیم کلام و اگر بخلق نسبت دهیم کتابند جمعی فرق بین کلام و کتاب را باجمال و تفصیل دانسته اند وکل واحد من هذه الاقوال وجه وان شئت تفصیل هذه العویصة فعلیک بالمراجعة الی کتب اهل العرفان. لاسیما کتاب مصباح

الانسان فان فیہ ما یشفی العلیل و یروی الغلیل

«ولامبدل لكلماته؛ ولاتبديل لخلق الله؛ ذلك الدين القيم» فقلوه ابداعه و أمره كلمته وتكوينه «ومن آياته أن تقوم السماء والارض بأمره» (١) وأمره دائم، ولاتشتبه عليك مقايضة هذا الكلام بكلام الاشعري من أن العلم قديم والتعلق حادث لان بين الكلامين بوناً بعيداً و فرقا شديداً والذي دعاهم إلى هذا الظن القبيح المستنكر ما توهموا أن حدوث العالم حسبما إتفق عليه أهل الشرايع من اليهود والنصارى والمسلمين تبعاً لاجماع الانبياء عليهم السلام ولم يتبصروا بأن العالم بلكه و جزئه و كليته و جزئيته حادث زمانى وذلك لينافى كونه قائماً بالقسط والعدل والجود والكرم ازلا وابدأ «وما كان عطاء ربك محظورا» (٢) .

تحقيق

اعلم ان حقائق الاشياء كلها وصورها العلمية الاصلية موجودة عندالله تعالى واجبة بوجوبه الذاتى باقية ببقاء الله لا يبقاء انفسها ، وهى واحدة من حيث الوجود بحيث لا كثرة فى وجودها وان كانت كثيرة من حيث معانيها واعيانها التى هى صور اسماء الله وصفاته كما قال سبحانه : « (٣) وعنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو » وبهذا يندفع الشبهة الواردة فى قوله **وَاللَّهُ يَخْتَارُ** : «كان الله عالما ولا معلوم» وإلى الصورة العلمية أشار بقوله : « (٤) وما من غائبة فى السماء والارض الا فى كتاب مبين » وقوله تعالى : « وان كل لما جميع لدينا محضرون (٥) » و يحق الله الباطل و يحق الحق بكلماته انه عليم بذات الصدور .

واعلم ان البارى تعالى تام القدرة والقوة لا يلحقه عجز ولا قصور فى ذاته ولا

١ - سورة الروم آية (٢٥)

٢ - سورة الاسراء آية (٢٠)

٣ - سورة الانعام آية (٥٩)

٤ - سورة النمل آية (٧٧)

٥ - سورة يس آية (٣٢)

دثور ولافتور فى فعله وفاعل بالاختيار لا بالطبع تعالى الله عما يقوله الملحدون وهو
قيوم الكل مفيض الخير ازلا وابدأ وناشر لواء القدرة باظهار الممكنات وايجاد المكونات
وخلق الخلائق وتسخير الامور و تدبيرها فالكل منطوية مطموسة تحت سلطان
نوره وسطوة كبريائه. «الا الى الله تصير الامور» (١)

الفاعل على ستة اصناف- فاعل بالطبع وهو الذى يصدر عنه فعل بلا شعور منه
وفاعل بالقسر وهو الذى يصدر عنه فعل بلا شعور ولا ارادة والفرق بينهما أن فى الاول
فعله ملائم لطبعه وفى الثانى على خلاف مقتضى طبعه وفاعل بالجبر وهو الذى يصدر
عنه فعله بالاختيار بعد ان يكون من شأنه اختيار ذلك الفعل و عدمه وهذا الثلاثة
مشتركة فى كونها غير مختارة فى فعلها وفاعل بالقصد وهو الذى يصدر عنه الفعل
مسبقا بارادته المسبوقه بعلمه المتعلق بغرضه من ذلك الفعل و يكون نسبة اصل
قدرته وقوته من دون انضمام الدواعى او الصوارف الى فعله و تركه فى درجة واحدة و فاعل
بالعناية وهو الذى يتبع فعله علمه بوجه الخير فيه بحسب نفس الامر و يكون علمه
بوجه الخير فى الفعل كافيا لصدوره عنه من غير قصد زائد على العلم و فاعل بالرضا

١- والدليل على ما ذكره المصنف العظيم: أن فاعلية الحق الاول لوجوب وجوده وتامية ذاته
وحقيقته يستحيل أن يكون من امر خارج عن ذاته، وكل ما له دخل فى فاعليته يجب أن يكون عين ذاته
وذاته تعالى تكون غاية الغايات وكل موجود لا تكون جهات الفاعلية عين ذاته ووجوده لا يكون مستقلا
فى الابداد ولا يكون مختاراً تماماً وخلاصة الكلام أن الواجب لذاته لتامية ذاته وحقيقته يجب
أن يكون فياضاً وهاياً دائماً، فيضه لا ينقطع ونوره لا يأفل و لو كان فعله متوقفاً على
شرط أو صفة أو ارادة أو مصلحة أو أمر آخر (مما ذكره اهل الجدل) لكان الفاعل مجموع
هذه الامور ونقل الكلام اليها فيجب انتهائها الى واجب بالذات والحاصل ان فيضه دائم
قديم ولا مانع من أن يكون فيضه وما هو من صقعه قديم والمفاض حادث فهذه جادة سبيل
الحق ومسلك اهل الايقان من الحكماء الراسخين وأما المتكلفون كـ بعض المعتزلة من القائلين
بارادة متجددة فى ذاته و بعض المتفلسفين كابى البركات البغدادى وبعض الاخر منهم القائلون
بارادة قديمة زائدة على ذاته (وهؤلاء من كثرة الجهل جعلوا عدم الصريح قبل وجود
العالم تقدرأ ممتدأ من دون ان يكون له بداية بل اثبتوا للمهيمن القدوس خواص الزمانيات
من التقدير والتكتم والاقوات والحدود والجهات) ففى كل واديهيمون وفى كل تيه يتيهون.

وهو الذى يكون علمه بذاته الذى هو عين ذاته سبباً لوجود الاشياء و نفس معلومية الاشياء له نفس وجودها عنه بلا اختلاف و اضافة عالميته بالاشياء هى بعينها اضافة فاعليته لها بلا تفاوت وتعدد وهذه الثلاثة الاخيرة مشتركة فى كونها تفعل بالاختيار ولا يخفى ان اتصافه تعالى بالفاعلية بالوجوه الثلاثة الاول غير جائز وذاته ارفع ايضا من أن يكون فاعلاً بالمعنى الرابع لاستلزامه مع قطع النظر عن الاضطراب التكرير المستلزم للتجسيم فهو فاعل (١) إما بالعناية او بالرضا لكن الحق انه فاعل بالاول منهما لانه تعالى يعلم الاشياء قبل وجودها بعلم هو عين ذاته فيكون علمه بالاشياء الذى هو عين ذاته منشئاً لوجودها فيكون فاعلاً بالعناية ولا تصح الى قول الطباعية و الدهرية خذلهم الله من ان الواجب فاعل بالطبع والى قول جمهور الكلاميين من انه فاعل بالقصد وقول الشيخ الرئيس ومتابعيه من ان فاعليته للاشياء الخارجية بالعناية وللصورة العلمية الحاصلة فى ذاته بالرضا وكن موقناً فيما سردنا عليك من تحقيق المقام و ارفع عن بصيرتك غشاوة الجهل وحجب الظلام وكن من الذين هدى الله فبهداهم اقتده ذلك هدى الله يهدى به من يشاء « (١)

توضيح

إن أردت تحقيق كلماته فاعلم أن بين البارى تعالى وبين العالم وسائط نورية وأسباب أفعاله هى فوق الخلق ودون الخالق وهم الحجب (٢) الالهية والسرادق النورية

١- سورة الانعام آية (٩٠)

٢- اعلم أن قاعدة امكان الاشرف يقتضى أن يكون اول الصوادر عن الحق الاول موجوداً تاماً أبدياً وعقلاً مجرداً غير معروض للتجدد والزوال ويجب أن يكون بين العقول المجردة والواجب وكذا بين كل عقل وتاليه اتصالاً معنوياً واتحاداً وجودياً (اتحاد الحقيقة والريقة) وان كانت للعقول جهات متكثرة عقلية غير متناهية ولو لم يكن بين المراتب اتحاداً معنوياً يلزم (بناء على قاعدة امكان الاشرف) وجود انوار غير متناهية بين كل مرتبة وتاليها، ولا يمكن التخلص عن الاشكال الابأن يقال : جميع سلسلة العقول موجودة بوجود واحد وحية بحيوة واحدة بل ان سئلت الحق ان العقول طرأ من مراتب وجوده تعالى لانه ❀

والاضواء القيومية كاضواء هذه الشمس المحسوسة كانها برزخ بين الذات النيرة و بين الاشياء المستنيرة وتلك الوسائط قد يعبر عنها بكلمات الله وبكلمات التامات التي لا يجاوزهن برولا فاجر من شر كل شيطان و هي من عالم الامر و هي خير كله لاشرفيها و لذلك وقع الاستعاذة من الشرور بكلمات الله و كل مافى عالم الخلق مملو بالشرور والنقائص والافات و اشار بتوسط الكلمات للافاضة بقوله «لو كان البحر ممدداً لكلمات ربى لنفد البحر قبل أن تنفذ كلمات ربى ولو جئنا بمثله ممدداً» (١) فالكلمات إشارة إلى ذوات نورية بها يصل فيض الوجود إلى الاجسام والجسمانيات والبحر إشارة إلى هيولى الاجسام التي شأنها القبول والتجدد ، وشأن الكلمات الافاضة بعد الافاضة ولا شك أن الوسائط هويات وجودية بسيطة ، وذوات مجردة عن المواد الجسمية و كل مجرد أمر روحاني وجوده عين العلم والادراك ، فهي لامحالة عقول قدسية وأرواح عالية متصلة بالحق الاول إتصال الشعاع بالشمس ؛ ولهذا اضيفت إليه تعالى بقوله (٢) «وتمت كلمة ربك

✽ رفيع الدرجات وله شئون وسرادقات نورية وحجب الهية وهذه الحجب النورية اضواء لوجوده ورقائق لحقيقته «الحقيقة كشف سبحات الجلال من غير اشارة» كثرة العقول لا يقدح في وحدتها واتحادها مع الحق القيوم لها لان كثرة الجهات والاعتبارات وتعدد الحشيات غير قاذحة في وحدة أصل حقيقة الوجود ، وجميع العقول داخلية في سلك وجود واحد بل ان نظرت بعين الجمع بين الوحدة والكثرة ان التجسم والتقدير والظهور بصورة الاكوان بل الاكل والشارب لا تنافي وحدة اصل الحقيقة الموجودة بالوحدة الاطلاقية وللوجود ظهور وخفاء وغيب وشهادة وسرو علن ظهوره يرجع الى بطونه وشهوده الى غيبه وعلنه الى سره وانظر الى نفسك مع وحدة ذاتها واحدية وجودها لها درجات من الوجود والفعلية ولوجودك مقام تنزيه وتشبيه تجرده لا ينافي تجسمه وتعقله غير قاذح في تخيله وهكذا فعل ساير القوى والسرفيه ان الوجود الجمعي الكامل جامع بين التجرد والتجسم فطالع نفسك ثم ارجع الى ربك واجمع بين التنزيه والتشبيه ونعم ما قيل .

و ان قلت بالتنزيه كنت مقيداً و ان قلت بالتشبيه كنت محدوداً
و ان قلت بالامرين كنت مسدداً و كنت اماماً في المعارف سيداً
و اياك والتشبيه ان كنت ثانياً و اياك والتنزيه ان كنت مفرداً

١- سورة الكهف آية (١٠٩)

٢- سورة الانعام آية (١١٥)

صدقاً وعدلاً لا مبدل لكلماته ، وقد يعبر عن هذه الكلمات بعالم الامر وقد يعبر عنها بقول الله كما قال الله : «انما قولنا لشيء اذا اردناه ان نقول له كن فيكون» (١) وقال تعالى : «لقد (٢) حق القول على أكثرهم فهم لا يؤمنون» وبالجملية كلمات الله امر موجود روحانى مؤيد للانبياء عليهم السلام بالوحي» (٣) كذلك أوحينا اليك روحاً من أمرنا» و هذا هو الروح العلوى الذى قيل انه لم يقع تحت ذل (قول خل) كن لانه نفس كلمة كن و هو بعينه نفس الامر وكلمة الله هى العليا ومن حيث هى يكون بها حيوة الموجودات يقال لها روح الله (٤) «قل الروح من امر ربى ، وما امرنا الا واحدة» (٥) .

١- سورة النحل آية (٤٠)

٢- سورة يس آية (٧)

٣- سورة الشورى آية (٥٢)

٤- سورة الاسراء آية (٨٥)

٥- من القواعد المقررة عند اهل التحقيق من العلماء الراستخين وجوب السنخية بين كل علة مفيضة لوجود المعلول ومعلولها المفاضة منها والعلة اذا كانت واجبة بذاتها وغير مركبة من الاجزاء وكانت وجوداً صرفاً بسيطاً فى غاية البساطة لا تكون علة لشيئين فى رتبة واحدة لان لكل معلول خصوصية فى ذات علته الفياضية بها يصدر عن العلة والالزم الترجيح بلامرجح لتساوى وجود جميع الاشياء بالنسبة اليها ولازمه جواز صدور كل شيء عن كل شيء ويجب ان يكون تلك الخصوصية مخصصة بهما (اى العلة والمعلول) وقد يعبر عن هذه الخصوصية بالوجوب السابق على وجود المعلول وهذه الخصوصية هى التى بها يتعين وجود المعلول وبها ينسأ نجاه عدمه و يخرج عن حد الاستواء والحاصل ان العلة الفياضية لكل شيء يجب ان يكون فى ذاتها جهة اقتضاء تام بها يتعين وجود المعلول ووجود المعلول فى مرتبة وجود علته أقوى وأتم من وجوده الخاص وقد ذكرنا أن علم جاعله بنفسه عبارة عن علمه به على نحو اشرف واذا عرفت ماتلونا عليك نقول : لو صدر عن الحق الاول أكثر من معلول واحد يجب أن يكون لكل واحد من المعلولين خصوصية متميزة عن الاخر فى ذات مبدئه ويلزم من هذا عدم كون المبدء واحداً حقيقياً بسيطاً بل موجوداً متكثراً وان فرض وحدة العلة وبساطتها ومع بساطتها صدرت عنه المتكثرات يلزم أن فيجب أن يكون اول الصوادر موجوداً تاماً جامعاً لجميع النشآت وأن يكون بوحدته كل الاشياء و هو عند المحققين من الحكماء عبارة عن العقل الاول وعند اهل العرفان وجود المنبسط والمصنف جمع بين هذين القولين ويقول : ان الفرق بين العقل الاول والوجود المنبسط انما تكون بالاجمال والتفصيل والحق معه (اعلى الله قدره)

اشراق عقلى

لاشك أن إرادته أزلية وتخصيص بعض الاشياء بتعلق الارادة فى اوقاتها المعينة الجزئية عند حضور استعداداتها إنما هو لاجل قصور قابلياتها عن القبول الا تم فاذا كانت الارادة دائمة فالقول واحد والخطاب دائم (١) «إنما امره اذا اراد شيئاً أن يقول له كن فيكون» وان المقول له والمخاطب حادث متجدد فكلامه الذى هو امره متعلق بجميع المكونات امر التكوين وهو خطاب بكلمة كن وهى كلمة وجودية فسمعت اعيان المكونات خطابه ودخلت (٢) فى باب الوجود، وما امرنا الا واحدة كلمح البصر» (٣) فمن كان له سمع حقيقى يسمع كلام الحق وخطابه وقد ورد عن النبى ﷺ : «أن فى امتى محدثين مكلمين وليس هؤلاء المكلمين أنبياء تشريع ورسالة» لان الرسالة قد انقطعت وابوابها قد غلقت بعد نبينا ﷺ وأيضاً ورد عنه ﷺ : ان الله عباداً ليسوا بانبياء يغبطهم النبيون» أى ليسوا بانبياء تشريعهم فى الشريعة تابعون لمحمد ﷺ واعلم أن الكلام الحقيقى ليس من شرطه أن يكون بكسوة الالفاظ والحروف ولا تمثل المتكلم بصورة شخصية بل إلقاء كلام معنوى إلى قلب مستمع من الله ولا تكونوا كالذين قالوا سمعنا وهم لا يسمعون ، ان شر الدواب عند الله الصم البكم الذين لا يعقلون ، ولو علم الله فيهم خيراً لاسمعهم و لو أسمعهم لتولوا وهم معرضون» (٤)

هداية

إعلم أن كلامه تعالى ليس كما زعمته الاشاعرة من أنه معان نفسية (صفة نفسية هى معان قائمة بذاته خ ل) قائمة بذاته تعالى و سموها الكلام النفسى ، ولا كما

١- سورة يس آية (٧٢)

٢- وهى اول كلام شق أسمع الممكنات و كلمة وجودية وقعت المقارنة بينها و

بين الاعيان

٣- سورة القمر آية (٥٠)

٤- سورة الانفال آية (٢١)

ذهبت إليه المعتزلة من أنه خلق أصوات وحروف دالة على المعاني في جسم من الاجسام والا لكان كل كلام كلام الله؛ بل حقيقة التكلم إنشاء كلمات تامات، وانزال آيات محكمات وأخر متشابهات في كسوة الالفاظ والعبارات، والكلام قرآن وهو العقل البسيط والعلم الاجمالي وفرقان وهو المعقولات التفصيلية، وهما جميعاً غير الكتاب لانهما من عالم الامر وعالم القضاء وحاملها اللوح المحفوظ والقلم والكتاب من عالم الخلق والتقدير ومظهره عالم القدر الذهني والقدر العيني والاولان غير قابلين للنسخ والتبديل لانهما فوق الزمان بخلاف الثالث لانه موجود زمانى ومجله لوح قدرى نفسانى هو لوح المحو والاثبات والكتاب يدركه كل أحد والقرآن لا يمسه الا المطهرون (١) واعلم أن الكلام المنزل من عند رب العالمين له منازل الاول القلم الرباني والثاني اللوح المحفوظ والثالث لوح القدر والسماء الدنيا والرابع لسان جبرئيل عليه السلام تلقاه الرسول الامين عليه السلام في جميع المقامات تارة أخذه من الله بلا واسطة ملك كما قال تعالى: «ثم دنى فتدلى فكان قاب قوسين أو أدنى فأوحى الى عبده ما اوحى ما كذب الفؤاد ما رأى» (٢) وتارة بواسطة جبرئيل عليه السلام وما ينطق عن الهوى ان هو

١- سورة الواقعة آية (٧٩)

٢- سورة النجم - ترتيب الايات: والنجم اذا هوى ،ماضل صاحبكم وماغوى ، وما ينطق عن الهوى ، ان هو الاوحى يوحى ، علمه شديد القوى ، ذمرة فاستوى ، وهو بالافق الاعلى ، ثم دنى فتدلى ، فكان قاب قوسين أو أدنى قوله ثم دنى : أى رسول الله (ص) الى الله تعالى وترقى عن مرتبة الجبرئيل و اتصل بالرفيق الاعلى ولذا قال جبرئيل : لودنوت انملة لاحتقرت

كفت جبرئيل بيراندر پيم كفت رورو من حريف تونيم

احمد از بگشايد آن بر جليل تا ابد مدهوش گردد جبرئيل

قوله فتدلى - اى مال رسول الله الى الجهة الانسية والخلق وهذا مقام الصحو بعد المحو والتمكين بعد التلوين والفوز بالحسنين والرجوع الى الخلق بالوجود الحقيقى قوله فكان قاب قوسين - أى كان صلى الله عليه وآله وسلم مقدار دائرة الوجود الشامل للكل المنقسمة بخط موهوم القاسم للدائرة الى نصفين فباعتبار البداية والتداني يكون الخلق هو القوس الاول الحاجب للهوية في اعيان المخلوقات وصورها والحق هو النصف الاخير الذى يقرب منه شيئاً فشيئاً هكذا ذكره بعض اهل التحقيق ❀

إلأوحى يوحى علمه شديد القوى، وثارة فى مقام غير ذلك المقام الشامخ الالهى، ولقد رآه
 نزلة اخرى عند سدرة المنتهى عندها جنة الماوى، ومن هذا المقام ما كان فى اول البعثة
 فى جبل حرا أوفى جبل فاران فاتاه جبرئيل ﷺ بصورة محسوسة وسمع منه «اقرأ باسم
 ربك الذى خلق خلق الانسان من علق اقرأ وربك الاكرم الذى علم بالقلم علم الانسان
 ما لم يعلم» (١) كما سمع موسى ﷺ فى طور سيناء «اذ رأى ناراً فلما اتاها نودى يا
 موسى انى اناربك فاخلع نعليك، واستمع لما يوحى انى انا الله لا اله الا انا فاعبدنى» (٢)
 ومن منازل كلام الله ما يدون فى القراطيس يبدول كل احد ويتكلم به كل متكلم و
 يسمعه كل مستمع «وانه لتنزىل رب العالمين، وانه لفى زبر الاولين» (٣)

المظهر السابع

فى حدوث العالم وكون وجوده ووجود كل ما فيه مسبقاً بالعدم الزمانى
 اعلم ان الكتب الالهية والايات الكلامية قائلة ناطقة بأن العالم باسره حادث

❀ قوله أو أدنى-اشارة الى ارتفاع الاثنينية والفناء فى التوحيد والبقاء به والى

هذا أشار ابن فارض

وفى الصحو بعد المحولم اك غيره وذاتى بذاتى اذ تجلت تجلت
 وكيف باسم الحق ظل تحققى تكون أراجيف الظنون مخيفتى
 فأوحى الى عبيده من الاسرار الالهية فى مقام الاحدية بلا واسطة جبرئيل (ع) و
 الى هذا المقام أشار (ص) لى مع الله وقت لا يسمعه ملك مقرب ولا نبي مرسل
 فرشته گر چه دارد قرب درگاه ننگبند در مقام لى مع الله
 وما كذب الفؤاد ما رأى فى مقام عين الجمع والاحدية والتعين الاول من الحقائق
 الالهية والفؤاد باصطلاح اهل التوحيد هو القلب المترقى الى مقام الروح فى الشهود والمشاهد
 للذات مع جميع الصفات الموجودة بالصفات الحقانى وهذا الجمع هو جمع الوجود لاجمع
 الوحدة الذى لا فؤاد فيه ولا عبد لفناء الكل فيها المسمى عندهم عين جمع الذات

١- سورة العلق آية (١)

٢- سورة طه آية (١٠)

٣- سورة الشعراء آية (١٩٢ ، ١٩٦)

زمانى لان الغرض من خلق العالم ليس نفسه بل ماهو أشرف منه فان الغرض من خلق السماوات والارض و ما فيهما تبليغ الاشياء إلى غاياتها الذاتية و خيراتها الاصلية وإزالة شرورها ونقائصها عنها ليكون العالم كله خيراً محضاً لأشرفيه ونوراً محضاً لاظلمة فيه وتاماً لانقص فيه (معناه ل) ويكون الدين كله لله فالغرض من أصل الابداع وجود البارى وفيضه أن يصل كل ناقص إلى كماله وتبليغ المادة إلى صورتها والصورة الى معناها و نفسها والنفس إلى درجة العقل ومقام الروح وهناك الراحة والطمأنينة والسعادة القصوى والخير الاعلى والمقصد الاقصى واللباب الاصفى فى بناء الأرض والسماء وجرى سفينة الهيولى فى طوفان الدنيا ليحيى من حى عن بينة و يهلك من هلك عن بينة (١) ولاجل هذا جيئى الانبياء والرسل والكتاب والدعاة التى هى كالمعلم لهذه السفينة حتى تقطع السفينة طريق الشر وينقطع الشر ويصل الجالسون فيها إلى مقارهم و يزول الدنيا ويقوم القيامة وينمحى الشر واهله فاحفظ ياأخى هذا العلم المخزون والسر المكنون الذى لايمسه إلا المطهرون .

برهان عقلى

إعلم أن الحادث بعد مالم يكن لا بدله من مرجح لاستحالة حدوث شىء لاعن سبب وذلك المرجح لابد أن يكون حادثاً كله أو شىء من تمامه وإلدام الترجيح فدام الاثر فلم يكن حادثاً وقد فرض حادثاً هذا خلف ثم يعود الكلام إلى مرجح فاما أن يتسلسل علل حادثه مجتمعة لا إلى نهاية وهو باطل لماعلمت أن البارى جل اسمه مبدء سلسلة الممكنات كلها وهو أزلّى غير حادث أو يكون أسباباً متعاقبة كل منها سبب لللاحقه فيجب أن ينتهى السلسلة إلى سبب هو علة العلل كلها فاذاً قد ثبت أن العالم الجسمانى حادث بجميع ما فيه .

واعلم ان مسألة (٢) حدوث العالم مع اثبات الصانع وتوحيده وتوحيد صفاته إحدى

١- ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حى عن بينة - سورة الانفال آية (٢٤)

٢- واعلم ان هذه المسئلة ايضاً من المسائل التى لم يتيسر تحقيقها وإدراك كنهها ❁

المسائل الشريفة التي من الله على محققيه وفضله على كثير من خلقه تفضيلاً الحمد لله
الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدى لولا أن هدانا الله» (١)

❁ لاحد من الفلاسفة والعرفاء من السابقين واللاحقين الا لمصنف هذا الكتاب (أعلى الله مقامه) وهو ممن تفرد بين الحكماء في الجمع بين الشريعة والحكمة وقد أثبت أن العالم بشرائح وجوده متجدد الوجود والهوية وأن حقيقته عين التغير والاستحالة وكل موجود زماني مسبوق بالعدم الصريح الزماني بحسب ذاته وجوهره وكل هوية مادية كائنة فاسدة لبقاء لها آنين ولا شأن لها الا بالتجدد، ثباتها عين التجدد، وكل وجود وتعين يتبدل وجوده وتعينه في كل آن. ان الله تعالى يتجلى في كل موجود بأسمائه الجلالية والجمالية، وكل تجل يقتضى خلقاً حادثاً جديداً وكل يوم هو في شأن ولما كان هذا التجلي ثابتاً مستمراً يزعم الغافل أن الاشياء كلها ثابتة (بل هم في لبس من خلق جديد) والحق لا يمنع عن الفيض والايجاد بل فطرته لا افاضة وسجيته الكرم ولولم يكن الامداد من الحق لانعمت الكائنات كلها ويداها مبسوطتان يعطى خلقاً ويذهب بخلق آخر واعلم أن اثبات حدوث العالم بطريق اهل البحث على نحو الاختصار هو أن التغير لا يختص بالاعراض من الكم والكيف والوضع والاين لان مبدء الحركة والفاعل المباشر للتغير لا يجوز ان يكون أمراً ثابت الذات غير متغير الوجود، وعلة التغير تجب أن تكون أمراً متغيراً سيالاً ولا يخفى أن الشيخ وأتباعه (قدس الله أرواحهم) اذعنوا بأن علة المتغير يجب أن يكون أمراً متغيراً وقالوا إن الطبيعة من جهة الثبات لا تكون علة للحركة بل لا بد من لحوق التغير لها من الخارج كتجدد مراتب القرب والبعد من الغاية المطلوبة في الحركات الطبيعية كتجدد احوال اخر في الحركات القسرية، كتجدد الارادات المنبعثة عن النفس حسب تجدد الاحوال الباعثة للحركة، وأن في كل حركة سلسلتان احديهما سلسلة اصل الحركة والاخرى سلسلة منتظمة من الاحوال المتواردة، فالثابت كالطبيعة مع كل شطر من احديهما علة شرط من الاخرى وبالعكس لاعلى سبيل الدور المستحيل ولكن هذا الجواب غير مرضي عند المتدرب في الحكمة وان تلقاه جمع بالقبول لان الكلام في العلة الموجبة للحركة والتغير لا في العلة المعدة وجميع التغيرات العرضية والاعدادية لا بد ان ينبعث عن الطبيعة الجوهرية لان فاعل جميع الحركات هي الطبيعة الجسمانية والطبيعة الثابتة لا تصير علة للمتجدد والمتغير وان شئت تفصيل هذا الكلام فعمليك بالمراجعة الى الاسفار وسائر كتب المصنف

تكملة

إعلم أن فى الكتاب الالهى آيات كثيرة دالة على دثور العالم وخرابه واضمحلال وجوده مع بقاء صورها العلمية عند الله القديم حسبما رآه كبراء الحكماء وأساطينهم الاقدمين ما خلا أصحاب أرسطو ومن لحقهم فمن الايات قوله تعالى «والارض جميعاً قبضته يوم القيامة والسموات مطويات بيمينه» (١) ومنها قوله: «فنفخ فى الصور فصعق من فى السماوات ومن فى الارض» (٢) وقوله: (٣) «وترى الجبال تحسبها جامدة وهى تمرمر السحاب صنع الله الذى اتقن كل شئ» وقوله «ان يشأ يذهبكم ويأت بخلق جديد» (٤) وقوله (٥): «يوم تبدل الارض غير الارض والسموات» فكل هذه الايات تدل على أن كل ما فى السماوات والارض يفتنى ويزول بالنفخ الاسرافيلى فى الصور- ومن الايات الدالة على حدوث العالم قوله تعالى «هو الذى خلق السماوات والارض فى ستة ايام ثم استوى على العرش» (٦) فالله سبحانه أخبر عن خلق المكونات فى هذه المدة وذلك لان الحادث التدريجى الوجود زمان حدوثه بعينه زمان ثبوته وإستمراره إذ لا بقاء له إلا الحدوث التجددى فعلم بالبرهان والقرآن جميعاً أن هذا العالم الجسمانى بلكه حادث مسبوق بالعدم الزمانى ولا بقاء للجسم الطبيعى لانه فى ذاته لا يخلوا عن الحدوث و ما لا يخلوا فى ذاته عن الحدوث فهو حادث الهوية تدريجى الذات متغير الكون لكن الحقائق النوعية ثابتة الوجود فى علم الله تعالى فعلمه تعالى بالاشياء ثابت غير متغير والمعلومات متكشرة متغيرة كما أن قدرته أزلية و المقدورات حادثة « فما عندكم ينفدو ما عند الله باق» (٧)

١ - سورة الزمر آية (٦٧)

٢ - سورة الزمر آية (٦٨)

٣ - سورة النمل آية (٨٨)

٤ - سورة ابراهيم آية (١٩)

٥ - سورة ابراهيم آية (٤٨)

٦ - سورة هود آية (٧)

٧ - سورة النحل آية (٩٦)

تحقيق عرشي

إعلم أن هذه الايام التى وقع خلقة المكونات فيها ليست من أيام الدنيا التى كل يوم منها فى دورة الشمس بحركة الفلك الاقصى بل من أيام الربوبية التى كل يوم منها مواز لالف سنة مما تعدون؛ (١) «يدبر الامر من السماء الى الارض ثم يعرج اليه فى يوم كان مقداره الف سنة مما تعدون ، وإن يوماً عند ربك كالف سنة » فهذه الايام الستة ستة الاف سنة من زمان آدم ﷺ مبدء خلق الكائنات بحسب ما يعده أهل التواريخ و يضبطه المنجمون إلى بعثة الرسول الخاتم ﷺ فاخبر سبحانه عن خلق المكونات فى هذه المدة باعتبار تكميلها لان تكميل المكونات بوجوده ﷺ و رسالته

إعلم أن ايام الالهية غير ايام الربوبية لان اليوم الالهى هى يوم ذى المعارج مقداره خمسين الف سنة (٢) « ليس له دافع من الله ذى المعارج » تعرج الملائكة والروح إليه فى يوم كان مقداره خمسين ألف سنة فاصبر صبراً جميلاً

استبصار عقلى

إعلم أن سبب وقوع النفس الانسانية فى هذا العالم وإبتلائه بهذه البليات الدنيوية التى أحاطت بهم فيها هو الحظيئة (٣) التى إكتسبها لنقص إمكان

١- سورة ألم سجدة آية (٥)

٢- سورة المعارج آية (٢)

٣- واعلم أن للنفوس قبل هذا الوجود الجسمانى المادى وجوداً فى عالم العقل

لاعلى نحو التكثر والتعدد لان التعدد والتكثر من خواص المادة الجسمانية والنفوس فى هذه النشأة باعتبار تعلقها بالبدن وحدوثها فى المادة الجسمانية متعددة ، متكررة ولكل نشأة خواص ولوازم مخصوصة بها. واعلم ان مشكلة حكاية هبوط النفس من العالم القدس وموطن أبيها المقدس مما كثرت ذكرها فى الايات القرآنية و كتب السماوية ومسفورات الاقدمين من الحكماء وسبب هبوطها ونزولها انما هو سيئة وقعت لها وصارت سبب نزولها وهبوطها ولا يمكن ادراك هذا التحقيق ❁

(إمكانى خ ل) فى جوهره وقصور طبيعى فى ذاته، ابوهم آدم ﷺ لما ذاق الشجرة و بدت سوءاته (١) وهى الشجرة المنهية عن أكلها ثم لما تمت حيلة إبليس على آدم ﷺ ونال بغيته بايصال الاذية إليه و بلغ امنيته بايقاع الوسوسة عليه سأل ربه الانظار إلى يوم يبعثون فلما احبب إلى يوم الوقت المعلوم إتخذ لنفسه جنة غرس فيها أشجاراً و أجرى فيها أنهاراً مشا كلا بالجنة التى أسكنها آدم ﷺ و قاس عليها وهندس على مثالها ليجعل مسكن امامه و ذريته واولاده و أتباعه وأشياعه، وهى كمثل السراب الذى يحسبه الظمئان ماءً حتى اذا جاءه لم يجد شيئا و ذلك انه من الجن وقياسه كالقياس المغالطى السفسطى و غرضه من ذلك الهندسة والقياس ابعاد الخلائق عن سنن الحق و الصراط المستقيم و الطريق القويم فاجتهد أيها السالك إلى الله تعالى والطائر بجناحي العلم والعمل لعلك توفق للخروج من جنة إبليس فترجع إلى جنة أبيك آدم ﷺ وتتخلص من أدناس أجناس ذرية إبليس وهم المعتكفون فى زوايا الامور الدنياوية من الكفرة المتمردين والضلال المنافقين أعاننا الله من اتباع إبليس وجنوده ورزقنا الاجتناب من محاسن امور الدنيا وزخارفها

❁ الامن كان الله قدم راسخ فى المعارف الحكمية وعرف ان لكل شىء درجات من الوجود وعلم ان للانسان وجود عقلى ووجود مثالى ووجود مادى واذعن بوجوب رجوع النهايات الى البدايات
« ان الله وانا اليه راجعون »

راجع آن باشد كه باز آيد بشهر
سوى وحدت آيد از تفريق دهر
وقد قرر فى محله ان سلوك الاشياء فى استكمالاتها وبلوغها الى غاياتها الصورية ورجوعها الى بداياتها ومبادئها الفاعلية هى غاية ايجاد الحق وان لكل شىء غاية يصل اليها
هر كسى كودورماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش
واعلم أن هذه السیئة التى صدرت من ابينا المقدس خطیئة تكوینیة وهى عبارة عن الجهات والحیثیات الموجودة فى العقل المجرد والنفوس قبل الابدان موجودة بجهات و حیثیات عقلية متقدمة على أطوارها المادية ولكل عقل قوة وجود النفوس المتفرقة فى الابدان ونعم ما قبل

پیش از بنای مدرسه و دیر و سومنات
ما بوده ایم در اطوار کائنات
١- سورة الاعراف آية (٢٢) و الاية الشريفة : « ولما ذاقا الشجرة بدت لهما الخ »

و مثالاتها الهيولانية، فان من ركن إليها وغرق في بحار شهواتها وتناول محرقاتها
و أنهمك في لذاتها فقد طالت بليته وعظمت رزقته و حيل بيته و بين جنة أبيه
آدم عليه السلام

المظهر الثامن

في كيفية البدء والاعادة والاشارة إلى سلسلتى الهبوط و الصعود.

إعلم أن الله تعالى مدبر في الخلق باخراجهم عن مكمن الامكان إلى عالم
الارواح ثم أهبطهم من عالم الارواح إلى عالم الاشباح عابرين على الملكوت الاعلى
والاسفل من النفوس السماوية والارضية مارين على الافلاك والنجم والاثير والهواء
و الماء والارض إلى أن يبلغوا إلى أسفل السافلين والهاوية المظلمة اعنى الهيولى
و البحر المظلم فالقرية الظالم اهلها وهى نهاية تدبير الامر على ما قال (١): « يدبر
الامر من السماء إلى الارض » ثم يقع الاعادة فى باب الانسانية بجذبات العناية
الحاضرة الالهية من حيث وقع النزول ماراً على المنازل والمقامات حتى يصل إلى
الانسان الكامل الذى هو روح العالم و مظهر اسم الله وخليفته و بهذا المعنى يشير
ما قيل

ليس من الله بمستنكر ان يجمع العالم فى واحد
« و من لم يجعل الله له نوراً فما له من نور » (٢) والله خالق الظلمات والنور .

كشف وإضاءة

اعلم ان الحقيقة المحمدية ﷺ (٣) مظهر اسم الله الاعظم و قد تقرر فى العلوم

١- سورة الم سجدة آية (٥)

٢- سورة النور آية (٤٠)

٣- عند المحقق البصير ان اسم الله الاعظم وتجلياته و ظهوراته ينشاء من الاحدية
والاحدية الذاتية بعينها مرتبة الانسان الكامل الختمى واوصيائه لان الولاية الكلية المحمدية ﷺ

الالهية ان الحق تعالى برهان على كل شيء كما قال : « اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد » (١) أيضاً أن المبدء عين الغاية والبداية عين النهاية وان الله فاعل كل شيء وأن الانسان الكامل الذى لا اكمل منه غاية المخلوقات « لولاك لما

❀ (ص) تكون باطن الالهية والدليل على ذلك انه (ص) مظهر للتجلى الذاتى وليس هذا المنصب لغيره من الانبياء وان ساير الانبياء مظاهر للتجليات الاسماءية والصفاتية ولهذا قال « آدم ومن دونه تحت لوائى » وعنهم : « نحن الاخرون السابقون » واعلم انه (ص) بعد ما وصل الى مرتبة الواحدة و مظهرية الاسماء الالهية و البرزخية الثانية بقيت له (ص) مرتبة اخرى من المظهرية وهو مقام أو أدنى وعرش الهوية و البرزخية الاولى وان توجه الحبيب الذى اشار اليه بقوله : « فاجبت ان اعرف » الذى هو اصل النكاح السارى فى الاشياء والحفاظ لجميع الكثرات صار سبباً لاجتماع الاسماء الذاتية والمفاتيح الغيبية الاولى الاسماءية فى الاحدية والاسماء الكلية الاصلية فى الواحدة ومن تحقق الاجتماع والامتزاج والتناكح بين الاسماء الذاتية فى الاحدية والاسماء الكلية فى الواحدة تولد قلب تقى نقى احدى احدى احمى جمى جامع بين الكمالات الذاتية والاسماءية وهو صورة تعين الاول و مظهر الاحدية ويمر عن هذا المقام بمقام جمع الجمع ولانهاية لحسنات صاحب هذا المقام وختم بوجوده جميع مدارج الولاية، ان هذا المقام مختص به (ص) و اوصيائه (ع) ومنهم يتولد جميع المظاهر الكونية وقال على (ع) : « نزلونا عن الربوبية ثم تولوا فى -قنا ما شئتم- وذل (ع) : « نحن اسرار الله المودعة فى الهياكل البشرية » وعن أبى محمد العسكري عليه وابنه افضل صلوات رب العباد : « قد صعدنا ذرى الحقايق باقدام النبوة والولاية إلى أن قال فالكليم البس حلة الاصطفاء لما عهدنا منه الوفاء ؛ روح القدس فى جنان الصاغورة ذاق من حداثتنا الباكورة » وهذا سر ولاية المطلقة المحمدية

بہشت دیدہ آمد روی ایشان	دماغ آسودہ دارد بوی ایشان
شود مشکین نسیم صبحگاهى	گر آمیزد بخاک کوی ایشان
چو خضرت کوسر آب حیات است	بخور یک شربت آب از جوی ایشان
بگفتاری از ایشان خوشدلـم من	خوشا ایشان و گفتگوی ایشان

☆☆☆

هم العروة الوثقى لمعتصم بها	مناقبهم جاءت بسوحى و انزال
مناقب فى الشورى و سورة هل أتى	وفى سورة الاحزاب يعرفها التالى

خلقت الأفلاك» فإذاً يجب أن يكون هو البرهان على سائر الأشياء كما قال: «قد جائكم برهان من ربكم» (١) وقال وجئنا بك على هؤلاء شهيداً» (٢) واعلم أن الله تعالى قد جعل نفس النبي ﷺ برهاناً لا كمثّل الانبياء التي كان برهانهم في أشياء غير انفسهم كبرهان موسى ﷺ في عصاه وفي يده وفي الحجر الذي «انبعجت منه إثمى عشرة عيناً قد علم كل اناس مشربهم» (٣) وإذا كان نفس النبي ﷺ برهاناً بالكلية فيكون كل عضو من أعضائه الظاهرة والباطنة برهاناً فبرهان قوة علمه ما قال على ﷺ: «علمني رسول الله ﷺ الف باب من العلم فاستنبطت من كل باب الف باب» وإذا كان حال الوصي هكذا فكيف حال النبي ﷺ المعلم له . وأما برهان عقله العملي فقولته تعالى: «وانك لعلى خلق عظيم» (٤) وقس عليهما سائر براهين أعضائه وهو

١- سورة النساء آية (١٧٤)

٢- سورة النساء آية ٤١- والسرفيه أن له مرتبة أو أدنى وجمع الجمع وهو متجل في جميع المظاهر ويكون وجود ساير الانبياء بمنزلة فروعه واغصانه وله المقام الغنمية المطلقة وليس وراء هذه المرتبة الا الغيب المطلق ولصاحبها من الفتوح الفتح المطلق ومن البطون البطن السابع ومن المقام مقام أو أدنى ومن اللطائف اللطيفة السابعة الانسانية وهو صلى الله عليه وآله وسلم قد ظهر وتجلى في مظاهر جميع الانبياء والاولياء من لدن آدم الى زماننا هذا وان لاوصيائه عليهم السلام أيضاً من الفتوح الفتح المطلق ولكن هذا المقام لهم وراثته فلهم أيضاً ظهور و سريان في جميع الاشياء . وللحققية الاحمدية والولاية الكلية المحمدية ظهورات وتجليات تارة تظهر بصورة النبوة المطلقة الجامعة بين التشريع والتعريف واخرى بصورة الولاية الكلية من دون كساء النبوة لان الولاية باطن النبوة والولى باطن اسم الله والولاية باطن الالهية والفرق بينهما بالظهور والخفاء و سرافضلية نبينا محمد (ص) من غيره انما هو سعة دائرة ولايته و النبوة يتحقق من اشتداد جهة الولاية ومن عرف هذا عرف سرافضلية ائمتنا الطاهرين عن الانبياء المرسلين و اولوالغرم منهم وعن مولانا العسكري: «وفينا النبوة والولاية والكرم ونحن منار الهدى والانبياء كانوا يقتبسون من أنوارنا وسيظهر حجة الله على الخلاق»

مژده آيدل كه مسيحا نفسى مي آيد كه زأنفاس خوشش بوى كسى مي آيد
ازغم هجرمكن ناله و فرياد كه من زده أم فالى و فرياد رسى مي آيد

٣- سورة الاعراف آية (١٦٠)

٤- سورة القلم آية (٤)

قواء الظاهرية والباطنية «وما ينطق عن الهوى إن هو إلا وحي يوحى» (١)

تنبيه

لا تظن أن النبي ﷺ لم يكن عالماً بالروح فكيف يكون برهاناً ومظهر الجميع الصفات كما توهمه جماعة من أن الله تعالى أبهم علم الروح على الخلق وإستأثره لنفسه حتى قالوا لفرط جهلهم بمنصب النبوة: إن النبي ﷺ لم يكن عالماً به جل منصب حبيب الله عن أن يكون جاهلاً بالروح وقد من الله عليه بقوله «علمك ما لم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيماً» (٢) وإعلم أن سكوته عن جواب السؤال عن الروح وتوقفه إنتظار اللوحى حين سأله اليهود؛ فقد كان لغموضه فيرى فى معرّز الجواب دقة إن لا يفهمها اليهود لبلادة طباعهم وقساوة قلوبهم وفساد عقائدهم فإن المدرك لا يدرك شيئاً ليس من جنسه فالجس لا يدرك إلا المحسوسات والخيال لا يدرك إلا المتهخيلات، والوهم لا يدرك إلا المعقولات قال تعالى: «وما يعقلها إلا العالمون» (٣) الذين فنوا بسطوات الجلال عن إنانية وجودهم ووصلوا إلى لجة بحر الحقيقة فعرّفوا الله بالله و وحدوه وقدسوه فبالله يسمعون وبه يبصرون وبه ينطقون وبه يبطشون فكيف تبقى لمعرفة الروح خطر عند من له هذه المقامات العلية والدرجات الرفيعة ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم» (٤).

تحقيق

إعلم أن الغرض من هذه الموجودات وقواها الطبيعية والنباتية والحيوانية كلها خلقه الانسان الذى هو الثمرة العليا واللب الاصفى والغاية القصوى من وجود سائر الاكوان وللإشارة إلى أن كلما يوجد فى العالم من سائر الاكوان فانما خلق لاجل الانسان قال تعالى فى باب المعادن والجمادات: «وما ذرء لكم فى الارض مختلفاً

١ - سورة النجم آية (٣)

٢ - سورة النساء آية (١٣)

٣ - سورة العنكبوت آية (٤٣)

٤ - سورة الجمعة آية (٤)

ألوانه ان فى ذلك لايات لقوم يذكرون» (١) وقال: «هو الذى سخر البحر لتأكلوا منه لحماً طرياً و تستخرجوا منه حلية تلبسونها» (٢) وقال تعالى فى باب النبات : «الله الذى خلق السماوات والارض و أنزل من السماء ماءً فأخرج به من الثمرات رزقاً لكم» (٣) .

وإعلم أن الله تعالى جعله إنساناً فى سبع درجات و أشار إلى ذلك فى عدة مواضع مختلفة حسب ما أفضت الحكمة فقال فى موضع «خلق من تراب» (٤) إشارة إلى المبدء الاول وفى الآخر من طين إشارة إلى الجمع بين التراب والماء، وفى آخر من حماء مسنون (٥) إشارة إلى الطين المتغير بالهواء أدنى تغير، وفى آخر (٦) من طين لازب؛ إشارة إلى الطين المستقر على حالة من الاعتدال يصلح لقبول الصورة وفى آخر (٧) «من صلصال من حماء مسنون» إشارة إلى سنه وسماع صلصلة منه وفى آخر «من صلصال كالفخار» (٨) وهو الذى قد يصلح أثر من النار فصارك الخزف، وبهذه القوة النارية حصل فى الانسان أثراً من الشيطنة وعلى هذا المعنى اشار بقوله : «خلق الانسان من صلصال كالفخار وخلق الجان من مارج من نار» (٩) فنبه على أن الانسان فيه من القوة الشيطانية بقدر ما فى الفخار من أثر النار وأن الشيطان ذاته من المارج الذى لإستقراره ثم نبه على تكميل الانسان بنفخ الروح فيه بقوله : «إنى خالق بشراً من طين فإذا سويته و نفخت فيه من روحي» (١٠) ثم نبه على تكميل نفسه بالعلوم والمعارف بقوله «وعلم

١ - سورة النحل آية (١٣)

٢ - سورة النحل آية (١٤)

٣ - سورة الم سجدة آية (٤)

٤ - سورة آل عمران آية المباركة (٥٩)

٥ - سورة ص آية (٧١)

٦ - سورة الصافات آية (١١)

٧ - سورة الحجر آية (٢٦ و ٣٣)

٨ - سورة الرحمن آية (١٥)

٩ - سورة الرحمن آية (١٥)

١٠ - سورة ص آية (٧١)

آدم الاسماء كلها» (١) فقد تبين أن وجود الانسان لم يحدث من الله إلا بعد إستيفاء الطبيعة جميع درجات الاكوان وطبيها منازل النبات والحيوان ويجتمع فى ذاته جميع القوى الارضية والاثار النباتية والحيوانية وهذا هو أول درجات الانسانية التى اشترك فيها جميع أفراد الناس ثم فى قوته الارتقاء إلى عالم السماء ومجاورت الملكوت الاعلى بتحصيل العلم والعمل ثم له أن يطوى بساط الكونين ويرتفع من العالمين ، بأن يستكمل ذاته بالمعرفة الكاملة والعبودية التامة ويفوز بلقاء الله بعد فئائه عن ذاته و يسمع دعائه فى حظيرة قدس الجبروت ، وحينئذ يكون رئيساً مطاعاً فى العالم العلوى مسجوداً للملائكة سارياً حكمه فى الملك والملكوت اولئك خيار خلق الله جعلنا الله وإياكم بشراً يقينياً وإنساناً حقيقياً .

تكملة

إعلم أن الله تعالى قد جمع فى الانسان قوى العالم وأوجد به بعد وجود الاشياء التى جمعت فيه -«الذى احسن كل شئ خلقه» وبدء خلق الانسان من طين» (٢) فان الله تعالى اوجد فيه بسائط العالم ومر كباته وروحانياته ومبدعاته ومكوناته فالانسان من حيث جمع فيه قوى العالم كالمختصر من الكتاب والنسخة المنتخبة من الكتاب الذى قليل لفظه ومستوفى معناه ، فهو كالزبد من المخيض ، والدهن من السمسم ، والزيت من الزيتونة ، وقال تعالى «مثل نوره أى فى قلب المؤمن كما فى قرائة ابن مسعود كمشكوة فيها مصباح، المصباح فى زجاجة الاية» (٣) فالمشكوة البدن والزجاجة الروح الحيوانى التى هى بمنزلة المرآت لصفائها والزيت القوة القدسية التى هى أفضل ضروب العقل الهيو لاني ، وهو أول درجة النفس الناطقة وآخر درجة النفس الحاسة والشجرة المباركة هى القوة الفكرية؛ هى أفضل ضرب من القوة الخيالية فتحدث من

١ - سورة البقرة آية (٣١)

٢ - سورة الم سجدة آية (٧)

٣ - سورة النور آية (٣٥)

هذا تشبيهات اخر تنفعك فى المرام فى الانسان أشياء هى أمثال ما فى العالم الكبير فسبحان من هو خالق هكذا ولا هكذا غيره (١) «فتبارك الله احسن الخالقين»

تنبيه

إعلم أن هذا الروح الطبى الذى يتقوم البدن- مثاله جرم نار السراج والقلب له كالمسرجة والدم الاسود الذى فى باطن القلب له كالفتيلة وما يتغذى به من الاغذية اللطيفة كالزيت والحيوة الظاهرة فى أعضاء البدن بسببه كضوء السراج فى جملة البيت وكما أن السراج إذا انقطع زيتة انطفى فسراج الروح أيضا ينطفى إذا انقطع غذائه وكما أن الفتيلة قد يحترق ويصير ماداً بحيث لا يقبل الزيت فينطفى السراج مع كثرة الزيت وكذلك الدم الذى تشبث به هذا البخار فى القلب فينطفى مع وجود الغذاء فانه لا يقبل الغذاء الذى يبقى الروح ، كما لا يقبل الرماد الزيت فلا يشبث به النارية ؛ فكما أن السراج تارة ينطفى من داخله كما ذكره وتارة بسبب من خارج كريح عاصفة فكذلك الروح تارة ينطفى بسبب من داخل وتارة ينطفى بسبب من خارج كالعقل ، وكما أن إنطفاء السراج هو منتهى وقت وجوده فيكون ذلك أجله الذى فى ام الكتاب بأحد الاسباب المقدرة المرتبة فى القدر من فناء الزيت أو بفساد الفتيلة أو بريح عاصفة أو باطفاء إنسان ، كذلك إنطفاء الروح أجله المؤجل فى قضاء الله وقدره بأحد الاسباب ، وكما أن السراج اذا انطفى أظلم البيت كله ؛ فالروح إذا انطفى اظلم البدن (ظلم البدن خل) كله وفارقتة أنواره فمتحدس مما أشرنا عليك إشتعال النفوس من المبادئ العالية والكلمات الثابتة والاضواء القيومية فكفاك ما أوردت لك من المسائل الالهية إن كنت من أهله ، ولا تكن جاحداً لما يقرع سمعك من إشتباه بعض المسائل الحقبة بالمسائل الباطلة لان الاشتباه من تصرفات الوهم فان ميزت عقلك وإشتعلته بالنور القدسى إتضح عندك حقيقة ما اوردنا لك وإن شئت أن اوضح لك ما فى نفسك وباطنك حتى تكون موقنا بما ذكرت لك فامثل لك مثلاً فاستمع لأن إلى ما أقول لك من العرش والكرسى .

إعلم أن العرش مظهر الرب والكعبة معلمه فدعا الله العباد إلى مظهره بقلوبهم وإلى معلمه بأبدانهم وإذا عرفت هذا فاعلم أن العرش هو قلب العالم والإنسان الكبير، والكرسى هو صدره لأن المراد من القلب المعنوى هو مرتبة النفس المدبرة المدركة للكلية والقلب الصنوبرى مظهرها، وكذا المراد من الصدر المعنوى هو مرتبة النفس الحيوانية المدركة للجزئيات؛ وهذا الصدر الجسماني مظهرها ونسبة استواء النفس الانسانية على قلبه بالتدبر إلى استواء الرحمان على عرشه بالعناية والرحمة، كنسبة القلب الصنوبرى إلى العرش الصنوبرى، كذلك نسبة تصرف النفس الحساسة الحيوانية فى الصدر المحيط بجوهر الكبد لمكان الدم الطبيعى المنتشر فى البدن كله إلى تصرف القوة الملكوتية باذن الله فى الكرسى المحيط بجوهر السماوات السبع بأنوارها النافذة فى الكل كنسبة الصدر الجزئى إلى الكرسى الجسماني؛ فافهم ما قلنا لك و تحقق ما هو الحق فان الحق بالاختذ أليق .

تتهيم

إعلم يا أخى إن الله تعالى قد مدح الناظرين فى ماهيات الاشياء والمتفكرين فى خلق السماوات والارض والذاكرين الله من ملاحظة آثار صنعه وجوده (١) «الذين يذكرون الله قياماً وقعوداً ويتفكرون فى خلق السماوات والارض» فالعمدة العظمى والعروة الوثقى من النظر والتفكير التقرب إلى الله والفوز بالسعادة الآخروية فلا يكون هذا التقرب إلا باقتناء العلم والمعرفة دون مجرد العمل والطاعة، وان كان العمل الصالح وسيلة (٢) «إليه يصعد الكلم الطيب والعمل الصالح يرفعه» وقد حدث سبحانه عباده فى كثير من الايات على إكتساب العلم بالنظر والاعتبار والتأمل فى أفعاله والتدبر فى آياته مثل قوله (٣) «فاعتبروا يا اولى الالباب» وقوله: (٤) «ان فى خلق السماوات والارض لايات لاولى

١- سورة آل عمران آية (١٩١)

٢ - سورة فاطر آية (١٠)

٣ - سورة الحشر آية (٢)

٤ - سورة آل عمران (١٩١)

الألباب» وقوله (١): «أولم ينظروا، أولم يتفكروا» وجعل الله سبحانه الجهل بالله وآياته منشأ الرجوع إلى نار الجحيم والعذاب الاليم قال تعالى (٢): «ومن اعرض عن ذكرى فان له معيشة ضنكا ونحشره يوم القيامة أعمى» فمن نسى ذكر الله يكون من أهل العذاب ومستعداً للعقاب ويحشر أعمى وأصم لان بناء الآخرة على المعرفة والذكر؛ لانها نشأة إدراكية وذات حيوانية كما سنبين فعماريتها بالاعتقادات والنيات الصالحة والادراكات الخالصة وبناء الدنيا على الظلمة المادية وعماريتها بالأمور الشهوية والامانى الباطلة لانها نشأة كدرة جرمانية (٣) «ومن كان فى هذه أعمى فهو فى الآخرة أعمى وأضل سبيلا» فكن يا أخى من العارفين بالاسرار الالهية ومن المشاهدين آيات الربوبية حتى اشرق نور الحق من افق الرحمة وإنمحق ظلمة الوهم وغاب عن افق الضلال لترى الساكنين فى أقاليم وجودك ورؤساء السفن الجارية فى بحار بطئك (٤) ليحيى من حى عن بينة ويهلك من هلك عن بينة»

الفن الثانى فى المباحث المتعلقة بالمعاد وفيه مظاهر

المظهر الاول فى إثبات المعاد الجسمانى

إعلم أن المحققين من الفلاسفة والمحققين من أهل الشريعة ذهبوا إلى ثبوت المعاد (ن) ووقع الاختلاف فى كيفية فذهب جمهور المتكلمين وعامة الفقهاء إلى أنه جسمانى فقط بناءً على أن الروح جرم لطيف سار فى البدن، وجمهور الفلاسفة إلى أنه روحانى فقط، وذهب كثير من الحكماء المتألهيين (ومشايع العرفاء فى هذه الملة خل) إلى القول بالمعادين جميعاً، والمعاد الجسمانى هو أن لهذا الشخص الانسانى روحاً وجسداً يعود فى الآخرة بحيث لو يراه أحد عند المحشر يقول: هذا فلان الذى كان فى الدنيا. ومن أنكر هذا فقد أنكر كنهاً عظيماً من الايمان فيكون كافراً عقلاً وشرعاً ولزمه إنكار كثير من النصوص، ويصير من

١ - سورة الاعراف آية (١٨٤)

٢ - سورة طه آية (١٢٤)

٣ - سورة الاسراء آية (٧٢)

٤ - سورة الانفال آية (٤٢)

٥ - سيأتى بيان الاقوال فى المعاد فى آخر الكتاب .

الملاحظة والدمرية ممن الذين لا إعتداد بهم فى الفلسفة، ولا إعتقاد عليهم فى العقليات ولا نصيب لهم من الشريعة وهم الذين ينكرون حشر الاجساد والنفوس زعماً منهم ان الانسان إزافات فات وليس لها معاد اولئك اراذل الناس (أرذل الناس رأياً خـل) ونقل من جالينوس التوقف فى أمر المعاد لتردده فى أمر النفس هل هى المزاج، فيفنى أم صورة مجردة فيبقى .

وإعلم أن إختلاف أصحاب الملل والديانات فى هذا الامر وكيفية إنمائها لاجل غموض هذه المسألة ودقتها حتى أن الحكماء كالشيخ الرئيس ومن فى طبقتهم أحكموا على المبادئ ، وتبدلت أذهانهم فى كيفية المعاد ؛ والكتب السماوية أيضاً متشابهة آياتها فى بيان هذا المعنى إذ فى الانجيل ورد: « أن الناس يحشرون ملائكة لا يطعمون ولا يشربون ولا ينامون . ولا يتوالدون » وفى التوراة: « أن أهل الجنة يمكنون فى النعيم عشر الف سنة ثم يصيرون ملائكة ، وأهل النار يمكنون فى الجحيم كذا ثم يصيرون شياطين » وفى بعض آيات القرآن ان الناس يحشرون على صفة التجرد كقوله (١): « كل اتيه يوم القيامة فرداً » وفى بعضها على صفة التجسم كقوله: « يوم يسحبون فى النار على وجوههم » (٢) فبعضها يدل على ان المعاد للابدان، وبعضها يدل على أنه للارواح ؛ والحق انه لكليهما والمعاد فى يوم المعاد هذا الشخص بعينه (٣) نفساً وبدناً وان تبدل خصوصيات البدن من المقدار والوضع وغيرهما لا يقدح فى بقاء شخصية البدن فان تشخص كل بدن إنمائه ببقاء نفسه مع مادتها (مادة ما خل) وإن تبدلت خصوصيات المادة حتى انك لو رأيت إنساناً فى وقت سابق ثم تراه بعد مدة كثيرة وقد تبدلت أحكام جسميته أم أنك أن تحكم عليه بانه ذلك الانسان فلا عبرة بتبدل المادة البدنية بعد إنحفاظ الصورة النفسانية فكثير من لوازم هذه الابدان مسلوب عن الابدان الاخرية ، فان البدن الاخرية كظل لازم للروح أو كعكس يرى فى مرآت كما أن الروح فى هذا البدن كضوء واقع على جدار فتأمل فى هذا المقال ليظهر لك جليلة الحال .

١ - سورة مريم آية (٩٥)

٢ - سورة القمر آية (٤٨)

٣ - ويأتى فى آخر الكتاب بيان مرامه ودفع الاشكالات الواردة عليه

تحقيق

إعلم أنه إذا انقطع تعلق النفس عن هذا البدن فتبقى النفس وتصلح النفس بتلفه ومما يدل بهذا (١) قول موسى وعيسى عليهما السلام وغيرهما من الانبياء وذلك ان موسى عليه السلام قال لاصحابه توبوا الى بارئكم فاقتلوا انفسكم يعنى هذه الاجساد بالسيف لان جوهر النفس لا يناله الحديد و قال عيسى عليه السلام للحواريين: «اذا فارقت هذا الهيكل فانا واقف فى الهواء عن يمين العرش بين يدي أبى و ابيكم أشفع لكم فاذهبوا الى الملوك فى الاطراف و أدعوهم الى الله ولا تهابوهم فانى معكم حيثما ذهبتم بالنصر والتأييد لكم» وأشار سيدنا عليه السلام : «انكم تردن على الحوض» ومما يدل عليه ان اهل بيت نبينا عليه السلام كانوا يعتقدون هذا الراى لتسليم أجسادهم الى القتل بكر بلا اختياراً ورضاءاً ولم يرضوا ان ينزلوا على حكم يزيد وابن زياد وصبروا على الطعن والضرب والعطش حتى فارقت نفوسهم اجسادهم .

وارتقت ملكوت السماوات ولقوا البائهم الطاهرين ومن كلام الاكابر ما يدل على ذلك قول افلاطون الالهى فى بعض حكمه: «لولم يكن لنا معاد نرجوا فيه الخير لكانت الدنيا فرصة الاشرار» وقال ايضا «نحن ههنا غرباء فى اسر الطبيعة وجوار الشيطان اخرجنا من عالمنا بخيانة كانت من ابينا ادم عليه السلام» وقد اشرنا فيما سبق ما يدل على ذلك و ايضا يدل بهذا قول فيثا غورس صاحب العدد فى رسالته المعروفة بالوصايا الذهبية (٢) فى وصيته لديو جانس فى آخر وصيته: اذا فارقت هذا البدن حتى تصير مخلى فى الجو يكون حينئذ سائحا غير عائد الى الانسية ولا قابلا للموت. والغرض من الاستشهاد بكلام الحكماء ووصاياهم بعد افعال الانبياء (٣) لان فى الناس اقواماً من المتفلسفين لا يعرفون من الفلسفة

١ - فى المبدء والمعاد: ومما يدل أيضاً على بقاء النفوس وأن صلاحها بتلف الاجساد

٢ - وفى المبدء والمعاد : وهى موجودة عندنا

٣ - وشرائعهم

الا اسمها ولا يفهمون أسرارها (١) فيضلون وهم لا يشعرون. واعلم ايضاً ان النفس اذا تركت تدبير البدن لفساد المزاج فلا يخلوا اما ان ينتقل الى عالم العقول او الى عالم المثال الذى يقال له الخيال المنفصل تشبيهاً لها بالخيال المتصل او الى بدن حيوانى من هذا العالم وتسمى معطلة فالاحتمالات لا يزيد عن اربعة فالآخران باطلان فبقى الاولان احديهما للمقربين وثانيهما لاصحاب اليمين واصحاب الشمال على طبقات من كل صنف.

كشف غطاء

اعلم ان النفس لا يتناسخ من بدن الى بدن آخر فى الدنيا سواء كان انسانيا وهو المسمى بالنسخ او حيوانيا وهو المسخ او نباتيا وهو الفسخ او جماديا وهو الرسخ نعم للنفس نشأت مختلفة فى دار اخرى غير هذه الدار والتناسخ بمعنى صيرورة النفس بحسب النشأة الاخرى مصورة بصورة حيوانية او نباتية او جمادية ناقصة المراتب بحسب اخلاقيها الدينية وعاداتها الردية فليس مخالفا للتحقيق بل هو (٢) ثابت عند اهل الحق وارباب الملل والشرائع كما فى قوله تعالى (٣) : « وجعل منهم القردة والخنازير وعبد الطاغوت » اى مستخدم اليها وقوله تعالى : « فقلنا لهم كونوا قردة خاسئين » (٤) يعنى بعد المفارقة البدنية كقول النبى ﷺ : « يحشر الناس يوم القيامة على وجوه مختلفة » أى على صور مناسبة لهيئاتهم النفسانية ولذا قيل : ما من مذهب الا و للتناسخ فيه قدم راسخ . وبهذا المعنى محمول ماورد من القول بالتناسخ من أساطين الحكمة كافلاطون

١- وفرائضها و نوافلها وأقواماً من الشرعيين لا يعرفون من الشريعة الارسمها يتصدرون و يتكلمون بما لا يحسنون ويتناظرون فيما لا يدرون فيتناقضون تارة فى الفلسفة بالشريعة وتارة الشريعة بالفلسفة فيقفون فى الحيرة والشكوك فيضلون ولا يشعرون (المبدء والمعاد) ص ٢٣٣ .

٢- امر محقق عند أئمة الكشف والشهود (خ ل)

٣- سورة المائدة آية (٦٥)

٤- سورة البقرة آية (٦١)

ومن قبله مثل سقراط وفيثاغورس وأنبا ذقلس واغاثا زيمون وهرمس المسمى بوالد الحكماء وإذا حققت هذا يظهر لك أن النزاع لفظي؛ فالكل متفقون في بطلان التناسخ بالمعنى المشهور . و من التناسخ الحق عند أئمة الكشف والشهود وأرباب الملل والشرائع ما يمسح الباطن وينقلب الظاهر من صورة ما ينقلب إليه الباطن لغلبة القوة النفسانية حتى صارت تغير المزاج والهيئة على شكل ما هو عليه من صفة حيوان و هذا في قوم غلبت شقوة نفوسهم وضعفت عقولهم وهذا الممسح كثير في زماننا هذا كما كان مسح الظاهر في بنى إسرائيل ويدل بهذا قول النبي ﷺ في صفة قوم : «أخوان العلانية أعداء السريرة ، السنتهم أحلى من العسل وقلوبهم أمر من الصبر ، و قلوبهم قلوب الذئاب ، يلبسون للناس جلود الضأن من اللين » فهذا مسح البواطن ان يكون قلبه قلب ذئب وصورته صورة انسان والله العاصم من هذه القواصم .

تحقيق في دفع حجج الخصوم

إعلم أن المشهور في بيان إبطال التناسخ أن النفوس إذا كانت مستنسخة لزم أن يكون لبدن واحد نفسان أول بدن واحد نفوس والكل محال وهذا الدفع مشهور كما ذكره الشيخ في الاشارات ولنورد بعض حججهم ونجيب عنهم بتوفيق الله تعالى .
حجة لهم وهى أن الجهاد والفجرة لو تجردوا عن الابدان والاجرام وعن قوة مذكرة لقبائح أفعالهم وخطأ جهالاتهم مدركة لمملكتهم وآرائهم فتخلصوا الى الملكوت الاعلى فاين الشقاوة .

والجواب

أن لهم أبدان اخروية حشروا اليها وأدر كوابها وتعذبوا بأنواع الالام المناسبة لاعمالهم .

حجة اخرى (١) ليس للحيوان عضوا للحرارة عليه سلطنة بالتحليل ثم ان

١ - في الشواهد الربوبية طبعة الحجريه ص ١٦٣ : وليس لاحد أن يقول الفرس لا يزال

للحيوانات عجائب أفعال وحرركات ذهنية كالنحل ومسدساته والعنكبوت ومنسوجاته والقرود والبيغاء ومحركاتهما لأفعال العقلاء وغير ذلك من رياسة الاسد وتكبير النمر وسماع الابل وفسادة الفرس ووفاء الكلب وحيلة الغراب هذه كلها بكيفية المزاج أو بالطبيعة الجرمية ، وإحتراز الغنم عن الذئب ان كان عن خوف جزئى يحفظ فى الخيال فلم يكن يحترز عما يخالفه فى المقدار والشكل واللون واذليس ، فعن معنى كلى يستلزم نفساً مجردة لم يجز فى العناية إهمالها دون الصعود إلى رتبة الانسان أو الوصول إلى السعادة العقلية بعد المفارقة .

الجواب

ان لكل حيوان ملكاً يلهمه وهادياً يهديه الى خصائص أفاعيله العجيبة كما فى قوله تعالى : «وأوحى ربك الى النحل» (١) وأسخف التناسخين فى الرأى من ذهب إلى إمتناع مفارقة شئ من النفوس عن الابدان لانها جرمية النسخ مترددة فى أجساد الحيوانات (٢) «اولئك ممن غضب الله عليهم ولعنهم واعد لهم جهنم وساءت مصيراً»

تذنيب

إعلم أن الغزالى صرح فى مواضع من كتبه (فى كثير من مواضع كتبه خ ل) بأن المعاد الجسمانى هو ان يتعلق المفارق عن بدن ببدن آخر، واستنكر عود أجزاء البدن الاول قال : إن زيدا الشيخ هو بعينه الذى كان شاباً وهو بعينه الذى كان طفلاً و

١- وفى الشواهد بعد الآية الشريفة من سورة النحل آية ٢٠ : وبعض أفاعيلها غير مستبعد عن ذوات المشاعر الجزئية على اننا لم ننكر أن يكون لاعداد منها قربية الدرجة الى اوائل رتبة الانسانية حشرالى بعض البرازخ السفلية الاخرية .

٢- فى الشواهد ١٦٤ فىقال لهم: ان هذه النفوس ان كانت كلها منطبعة فمع مصادمته للبرهان على تجرد النفوس الانسية ينافى مذهبهم لامتناع انتقال الصور والاعراض من محل الى محل آخرون كانت مجردة فالعناية مقتضية لا يصال كل موجود الى كماله وغايته وكمال الانسان فى النشأة الثانية- سواء كان سعيداً او شقياً - وأما الذين سعدوا فى الجنة وأما الذين شقوا فى النار .

وجنيناً صغيراً فى بطن الام مع عدم بقاء الاجزاء ففى الحشر أيضاً كذلك (١) وقال : هذا ليس بتناسخ فان المعاد هو الشخص الاول والمتناسخ شخص آخر فالفرق بينهما أن الروح اذا صار مرة اخرى متعلقاً ببدن آخر فان حصل من هذا التعلق الشخص الاول كان حشراً واقعاً لاتناسخاً وقال فى موضع آخر : إن الروح يعاد إلى بدن آخر غير الاول ولا يشارك له فى شىء من الاجزاء ثم قال : فان قيل هذا هو التناسخ قلنا سلمنا ولا مشاحة فى الاسماء ، والشرع جوز هذا التناسخ (٢) فتلقاه جماعة بالقبول لزعيمهم أن المحذور من قول هذا الفاضل إطلاق التناسخ حتى أجاب بأن الشرع جوز هذا النحو من التناسخ والظاهر ان الاشكال المذكور اللازم للتناسخ الغير المجوز وارد ههنا أيضاً من كون بدن واحد ذاتين لان كلامه فى غاية الاجمال ولم يظهر منه الفرق بين الحشر والتناسخ وقد علمت أن الحق فى المعاد عود البدن بعينه وشخصه كما يدل عليه الشرع الصحيح من غير تأويل ويحكم عليه العقل المريح من غير تعطيل .

المظهر الثانى (٣) فى ان الانسان يبحث بجميع قواه وجوارحه

إعلم أن كل قوة من قوى العقل العملى للانسان يسرى من نفسه إلى البدن فان النفس بمنزلة طير سماوى له أجنحة ورياش (٤) فالجناحان (٥) قوتاه العلمية والعملية ورياشه هى القوى ، والبدن الجسمانى بمنزلة البيضة التى يخرج منها الطير فاذا حان وقت الطيران يطير بجناحيه إلى السماء ، ويحمل معه كل ريشة من ريشه فهذا هو مثال النفس والغرض من بحث القوى الاشارة الى ان لكل قوة كمالاتها ولذتها والمآ يناسبها .

١- فى الاسفار طبعة الحجرية بعد كذلك : والملتزمون بعود الاجزاء مقلدون من غير دراية .

٢- وفى نسخة غير مطبوعة والشرع جوز هذا التناسخ ومنع غيره .

٣- فى الشواهد ص ١٩٣ - الاشراف الثامن فى ان الحكمة يقتضى بحث الانسان بجميع

قواه وجوارحه .

٤- والرياش لكل من الجناحين هى القوى والفروع لها (شواهد) ص ١٩٣ .

٥- فالجناحان هما (خ ل) .

نتحقق

إعلم أن خلق عالم الكبير وبعثه كخلق عالم الصغير وبعثه (١) «ما خلقكم ولا بعثكم إلا كنفس واحدة» فكما أن أعضاء البدن بعد الفطرة مستحيلة كأجنة فاسدة وروحه باقية إلا أنها في أوائل النشأة ضعيفة الوجود وبالقوة، شبيهة بالعدم حتى يخرج في أيام الحياة البدنية من القوة إلى الفعل ويشدد وجود الروح ويستكمل ويقوى على التدريج ويضعف البدن ويهرم ويكل القوى والآلات شيئاً فشيئاً وهكذا إلى أن يفنى البدن ويموت «كل نفس» (٢) ذائقة الموت» و يبقى الروح راجعة إلى ربها «يا أيها النفس المطمئنة إرجعي إلى ربك راضية مرضية» (٣) وكذلك جملة العالم فان السماوات والارض وما بينهما أبدأ في الانتقال والتبدل حتى يخرج ما فيها من النفوس والارواح من القوة إلى الفعل على التدريج في مدة عمره الطبيعي ويدور كل ما هو دوار في مدة خمسين ألف سنة، فيرجع في تلك المدة جميع النسب والاضاع إلى ما كانت اولاً لقوله تعالى: (٤) «والسماء ذات الرجوع» وقوله: «تخرج الملائكة والروح إليه» (٥) في يوم كان مقداره خمسين ألف سنة» فإذا إنقضت المدة وتمت العدة برزت إلى عالم الآخرة حقيقة الدنيا وخرجت من القوة إلى الفعل جميع ما هو مكنون في قبور الاجسام و مخزون في صدور النفوس و خزائن الارواح «يوم يقوم» (٦) الروح والملائكة صفاء لا يتكلمون إلا من أذن له الرحمن وقال صواباً»

تنبيه

إعلم أنه كما أن الشخص الأدمي إذا عرض له الموت وخرجت روحه من البدن

-
- ١- سورة لقمان آية (٢٧) .
 - ٢- سورة آل عمران (١٨٢) أنبياء (٣٦) عنكبوت ٥٧ .
 - ٣- سورة الفجر آية (٢٨) .
 - ٤- سورة الطارق آية (١١) .
 - ٥- سورة المعارج آية (٤) .
 - ٦- سورة عم آية (٣٨) .

قامت قيامته لقوله ﷺ . «من مات فقد قامت قيامته» و عند ذلك إنفطرت سمائه
التي هي ام دماغه وانتشرت كواكبه التي هي قواه المدركة ، وانكدرت نجومه التي
هي حواسه وكورت شمسها التي هي قلبه ومنبع أنوار قواه وحرارته العزيزية وتنزلت
أرضه التي هي بدنه ودكت جباله التي هي عظامه وحشرت وحوشه التي هي قواه
المحركة ؛ فكذا قياس موت الانسان الكبير أعنى جملة العالم الجسماني الذي هو
حيوان مطيع لله متحرك بالارادة وله بدن واحد هو جرم الكل وطبع واحد سارفي
الجميع وهو طبيعة الكل ونفس واحدة كلية وروح كل مشتمل على جميع العقول
المعبر عنه بالعرش المعنوي التي يستوى عليه الرحمان فبدن العالم وطبيعته هالكتان
دائرتان وأما نفسه وروحه الكليتان محشورتان إلى الدار الآخرة راجعتان إلى الله
قائمتان عنده (١) : «كل من عليها فان ويبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام»

المظهر الثالث

في حقيقة الموت

إعلم أنه قد ثبت ان الانسان مركب من جوهرين بدن جسماني ونفس عقلائي
والبدن محمول والنفس حاملة ، لأن البدن حامل لها كما ظن أكثر الخلق حيث
قرع أسماعهم أنها زبدة العناصر وصفوة الطبائع (٢) وليس الامر كما توهموه ولا تنظن
(ولا تنظن خل) ان ماسر دنا عليك مناف لقول المتألهين من أن النفوس مسافر إلى الله
تعالى والابدان مراكب المسافرين لان قولهم بعين ما قلنا لان الركب يحفظ المراكب
ويربيه وبالجملة حقيقة الموت انزجار النفس عن البدن وإعراضها عن عالم
الحواس وإقبالها على الله وملكوته على التدريج حتى إذا بلغت غايتها من الجوهر
مبلغها من الفعلية والاستقلال في الذات ، ينقطع تعلقها عن البدن بالكلية وهذا
هو الاجل الطبيعي القضائي دون الاجل الاخترامي الذي هو بحسب القواطع الاتفاقية

١- سورة الرحمن آية (٨٦ ، ٢٧) •

٢- وظنوا أيضاً أن النفس يحصل من الجسم وانما تقوى لقوة الفدا وتضعف بضعفه

(اسفار) ص ١٠٩ •

القدرية وليس الامر فى حقيقة الموت ماقاله بعض الطبيعيين والاطباء من ان إنقطاع
تعلق النفس من البدن لفساد مزاج البدن وإختلال البنية ولنذكر لتوضيح هذا المقام
مثالا مقرباً الى الافهام: فاعلم أن مثال البنية الانسانية فى هذا العالم مثال السفينة
المحكمة الالة فى البحر وما فيها من القوى النفسانية والجنود المسخرة باذن الله أمر
هذه السفينة المصلحة حالها فان سفينة البدن لا تيسر لها السير إلى الجهات الابهوب
رياح الارادات التى يختار صاحبها فاذا سكنت الريح وقفت السفينة عن الجريان
«بسم الله مجريها ومرسيها» (١) فكما انه اذا سكنت الريح التى نسبتها إليه كنسبة
النفس إلى الجسد ، وقفت السفينة قبل أن يتعطل شىء من الاتها كذلك جسد الانسان
إذا فارقت النفس لايتهاى له الحركة وإن لم يعدم من آله شىء إلا ذهاب ربح الروح
منه ؛ وبالبرهان حقق أن الريح ليس من جوهر السفينة ولا السفينة حاملة للريح بل
الريح حاملة كذا الروح ليس من جوهر الجسم وتحس من هذا الفرق بين الاجل
الطبيعى والاخترامى المسمى عند المحدثين بالاجل الحتمى والاجل الموقوفى لان
الفرق فى مثال السفينة ظاهر لانك إذا علمت أن هلاك السفينة إذا هلك لا يخلو من
حاليين إما بفساد من جهة جرمها أو انحلال تركيبها فيدخلها الماء ويكون ذلك سبباً
لغرقها واستحالتها وهلاك من فيها ان غفلوا عنها ولم يتداركوا باصلاحها لها
كهلاك الجسم وقواء من غلبة إحدى الطبائع من تهاون صاحبه به وغفلته فلا يبقى
النفس معه وقت فساد كذا لا يبقى الريح للسفينة والريح موجودة فى هبوبها غير
معدومة فى الموضع الذى كانت قبل السفينة فهذا هو الاجل الاخترامى .

وأما الاجل الطبيعى مثل أن يكون هلاك السفينة بقوة الريح العاصفة الهابة
الواردة منها على السفينة مالمس فى وسع آلتها حملها فيضعف الالة وتكسر الادوات
فغرقت السفينة فكذلك الروح والجسم فان كان الساكنون فى السفينة عارفين بموجب
التقدير الالهى وإطمأنت نفوسهم وسلموا إلى ربهم ووعظ بعضهم بعضاً بالصبر
وقلة الجزع وشوق الارتحال إلى دار المعاد ؛ فاذا تم لهم هذا العمل والسياسة فقد

استراحوا من الغم والههم ووصلوا إلى النعيم الدائم وإن كانوا غير عارفين فجزائهم الجحيم والحرمان عن النعيم والبعد عن الحق العليم .

فاعلم ايها السالك الخبير والمطالب البصير أنك قاصد بحسب الفطرة إلى ربك صاعد إليه منذ يوم خلقت نطفة في الرحم ، تنقل من حال إلى حال ومن مرتبة إلى مرتبة حتى تلقى ربك وتشاهده وتبقى عند نفسك إما فرحانة ملتذة مخلدة أبداً مع النبيين والصديقين والشهداء والصالحين « وحسن أولئك رفيقاً » وإما محزونة متألّمة خاسرة معذبة بنار الله الموقدة مع الكفرة والشياطين والفجرة فبئس القرين؛ اعاذنا الله وإياكم من شر هذه النفوس المردية المهلكة .

تنبيه

إعلم أن الروح إذا فارق البدن العنصرى يبقى معه أمر ضعيف الوجود من هذ البدن قد عبر عنه في الحديث بعجب الذنب وقد اختلفوا في معناه قيل: هو العقل الهولانى وقيل الهيولى الاولى (١) وقيل: الاجزاء الاصلية وقال أبو حامد الغزالي: إنما

١- في الحديث النبوى (ص) : « ينشأ الله النشأة الآخرة على عجز الذنب الذى يبقى من هذه النشأة الدنياوية ولعل » سر تعبيره بعجز الذنب ان الصورة البرزخية الصعودية آخر ما يكتسب من البدن المادى فيصح التعبير عنها بعجز الذنب الذى هو مؤخر البدن ، فى رواية اخرى « كل ابن آدم يبلى الا عجز الذنب » وفى تفسير العسكري فى تفسير قوله تعالى : فقلنا اضربوه ببعضها قال: اخذ واقطعة وهى عجز الذنب الذى خلق منه ابن آدم و عليه يركب اذا اعيد خلقاً جديداً « و قد علمت ان المصنف جعل ملاك حشر الاجساد الابدان المثالية ويقول انه عين البدن الموجود فى دار الغرور والدنيا، والابدان الآخروية بناء على ما حققه (ره) مجردة عن المادة الدنيوية القابلة للاستحالات ولا يمكن عود الروح من البرزخ الى الدنيا وتعلقها ببدن دنيوى كتعلقها قبل الموت والقائلون بحشر الاجساد الدنياوية من دون تغيير وتبديل قد جعلوا الدنيا والآخرة داراً واحداً مع ان الضرورة قائمة على مخالفة نشأة الآخرة لهذه النشأة فالبدن الآخروى عند المصنف قائم بالجهة الفاعلية و هو ليس الا البدن البرزخى وهو يقول: بفساد البدن الدنيوى والبدن بدن مادام كونه مادة للنفس واذا خرجت عنه النفس لا يطلق عليه البدن الا بالمسامحة العرفية

العجب ج عجب مؤخر كل شىء اصل الذنب عند رأس العصص (المنجد)

يخلو حاله بعد ذلك عن أحد أمرين لانه إما فى روضة من رياض الجنة وذلك إذا وقع فى صدره من شرح بأنوار معرفة الله وإلهامات ملائكته فيكون قرين ملائكة الله وعباده الصالحين الزائرين لهذا القبر وإما فى حفرة من حفر النيران وذلك إذا وقع فى صدره ضيق حرج مشحون بالشرو والافات موطن للشياطين والظلمات ومورد للعنة الله ومقته ومخلداً فى العذاب؛ فان من البواطن والصدور ما ينزل فيه كل يوم الوف من الملائكة والانبياء والاولياء لغاية صفائه فهو كروضة الجنان، ومنها ما يقع فيه كل يوم الف وسواس وكذب وفحش (١) فهو بعيثه من الضيق والظلمة كحفرة من حفر النيران فهو يستحق اللعنة والعذاب الاليم (٢) «من شرح بالكفر صدرأ فعليهم غضب من الله ولهم عذاب اليم» فكذلك الانسان إذا مات وإرتحل من هذا العالم فقد بقيت له حياتان أخرويتان إن كان من أهلها إنقطعت عنه حيوة النباتية والحيوانية وإنما قلنا إنقطعت دون إنعدمت لان التحقيق (٣) أن ما وجد من الاشياء لا يمكن إنعدامه بالحقيقة والا فيلزم أن يكون قد خرج وزال عن علم الله سبحانه وقد قال: «وما يعزب (٤) عن علمه مثقال ذرة فى الارض ولا فى السماء»

وإعلم أن لكل من الحيوة النباتية والحيوانية قبرأ هو مقدار تكونهما التدريجى ومدة تقلبهما الاستكمالى فى دار الدنيا وهى مقبرة ما فى علم الله من صور الاكوان الحادثة الموجودة سابقاً ولاحقاً فى علمه تعالى قبل وزودها فى قبور (٥) هذه الدنيا

١ - وخصوصة ومجادلة مع الناس فهو منبع المقت واللحن والغصة والعذاب الاليم (شواهد الربوبية)

٢ - سورة النحل آية (١٠٨)

٣ - يعنى ان الاشياء التى صارت موجودة امتنع انعدامها للزوم زوالها وخروجها عن علم الله سبحانه (منه)

٤ - سورة السبا آية (٣) «لا يعزب عنه مثقال ذرة فى السماوات ولا فى الارض ولا اصغر الخ»

٥ - وإعلم ان المراد بالقبر الذى يشاب الميت او يعاقب فيه احوال بعد هذه النشأة بناء على ماورد عن الائمة الطاهرين عليهم السلام عالم البرزخ. فى مرآت العقول: الحيات ❀

وبعد صدورها عنها وبهذه القبلية اشير في قوله **وَاللَّهُ يَخْلُقُ الْأَرْوَاحَ قَبْلَ الْإِبْدَانِ** بألفى عام» وإلى هذه البعدية بقوله تعالى «وإلى الله ترجع الامور» (١) وأشار إلى اجتماع القبلية والبعدية بقوله: «كما بدئكم تعودون» وأما قبر النفس والروح فالى مأوى النفوس ومرجع الارواح كل شئ يرجع إلى أصله «انا لله وانا اليه راجعون» (٢)

كشف غطاء

إعلم أن الموت يرد على الاوصاف لاعلى الذوات لانه تفريق لإعدام ورفع وأن المقابر بعضها عرشية وبعضها فرشية لان الله سبحانه أبدع بقدرته الكاملة دائرة العرش بعقلها ونفسها فجعلها مأوى القلوب والارواح وأنشأ بحكمته البالغة نقطة العرش وجعلها مسكن الطبائع والاجساد ثم أمر بمقتضى قضائه الازلى وصوره الاسرافيل لتلك الارواح والقلوب الفرشية ان تعلقت بالقوالب والابدان الفرشية ثم أمر بقدره الحتمى أن يقبل قابلية هذه القوالب والاجساد واستعدادهما شطراً من الازمنة هذه القلوب والارواح كما شاء الله فاذا بلغ أجل كتاب الله الذى هو آت وقرب الموعد للممات والملاقات للحياة رجعت الارواح إلى رب الارواح قائلين: «إن الله وإنا إليه راجعون» وعادت الاشباح إلى التراب الرميم: «منها خلقناكم» (٣) وفيها نعيدكم.

وأما الارواح الكدرة الظلمانية المنكوسة والنفوس الشقية التى كفرت بأنعم

والعقارب اما مثالية تلذع الاجساد المثالية او هى المتولدة من القبر. ونقل عن شيخنا البهائى: فلعل عدد هذه الحيات بقدر عدد الصفات المذمومة من الكبر والرياء والحسد وسائر الاخلاق والملكات الردية فانها تتشعب وتنوع أنواعاً كثيرة. وهى بعينها تنقلب حيات فى تلك النشأة.

قال شيخنا الاقدم العلامة المجلسى (قده) فى مرآت العقول: «لعل المراد بالقبر عالم البرزخ» والروايات الواردة فى عذاب القبر صريحة على ما ذكره (ره)

١ - سورة الاعراف آية (٢٩)

٢ - سورة البقرة آية (١٥٦)

٣ - سورة طه آية (٥٥)

الله «فأذاقها الله لباس الجوع والخوف» (١) فقصدت مع أثقالها من حضيض الفرش إلى جهة العرش بأجنحة مغصوفة وأيدي مغلولة بحبائل التعلقات (٢) فصاروا معلقين بين الفرش والعرش (٣) «ولوترى اذ المجرمون ناكسوا رؤسهم عند ربهم» فالمقابر العرشية للمساكين المقربين والقبور الفرشية لإمارضة من رياض الجنان أو حفرة من حفر النيران : «فريقاً هدى» (٤) وفريقاً حق عليهم الضلالة» والعرش مقبرة الارواح العرشية والفرش مقبرة الاجساد الفرشية : «كما بدأنا اول خلق (٥) نعيده»

اشراق

إعلم أن كل من شاهد بنور البصيرة باطنه فى الدنيا لآآ مشحوناً بأنواع الموزنيات والسباع مثل الشهوة والغضب والحسد والحقد والكبر والمكر والرياء والعجب (٦) إلا أن أكثر الناس محجوب العين من مشاهدتها فاذا إنكشف الغطاء وضع فى قبره عاينها وقد تمثلت بصورها وأشكالها الموافقة لمعانيتها فىرى بعينه العقارب والحيات التى هى ملكاته وصفاته الحاضرة الان فى نفسه فهذا عذاب القبر ان كان شقيماً ويقابله إن كان سعيداً (٧) وقد ورد فى الحديث عن النبى ﷺ فى عذاب القبر

١ - سورة النحل آية (١١٢)

٢ - فى الشواهد ص (٢٠٠) وارجل مقيدة بقيود الشهوات وكلمة خبيثة اجتثت من فوق الارض ماله من قرار فصار وامنكوسين معلقين بين الفرش والعرش «و لوترى اذ المجرمون ناكسوا رؤسهم عند ربهم» فظهر ان الموت وارد على الاوصاف لاعلى الذوات الخ

٣ - سورة الم سجدة آية (١٢)

٤ - سورة الاعراف آية (٣٠)

٥ - سورة الانبياء آية (١٠٤)

٦ - وهى التى لايزال يفرسه وينهشه وان سهى عنها لحظة - شواهد ص (٢٠٠)

٧ - فبالموت يتجرد النفس عن البدن و ليس يصحبها شىء من الهيئات البدنية وهى عند الموت فارقة بمفارقة البدن عن دار الدنيا مدركة ذاتها بقوتها الوهمية عين الانسان المقبور الذى مات على صورته كما كان فى الرؤيا يشاهد نفسها على صورتها التى كانت فى الدنيا بعينها ويشاهد الامور مشاهدة عيان بحسها الباطنى فىرى بدننها مقبورة ويشاهد الالام الواصلة اليها على سبيل العقوبات الحسية على ماوردت به الشرايع ❀

انه قال : «هل ترون فيما ذا انزلت : فان له معيشة ضنكا قالوا الله ورسوله أعلم قال :
فى عذاب الكافر فى قبره تسلط عليه تسعة وتسعون تنيناً هل تدرون ماالتنين : تسعة
وتسعون حية لكل حية تسعة رؤس ينهشونه ويلحسونه وينفخون فى جسمه إلى
يوم يبعثون» .

فانظرأيها العارف بعين التدبر والاعتبارفى هذاالحديث و تبصروااهدت بأن هذا
الحديث ونظائره الواردة من أرباب العصمة (ع) فى أحوال القيامة وأهوالها حق و
صدق ولاتكن كالمتفلسف الجاهل بأحكام الاخرة وأحوال القيامة ينكرون هذاوأمثاله
ويقول إنى نظرت فى قبر فلان فلم أر شيئاً من تلك الحيات أصلاً ، ولايعلم هذاالعنين
فى معرفة الله أن هذالتنين له صورة غائبة عن هذه الحواس ، إذ مدركاتهما مختصة بماله
وضع مادی بالنسبة إلى محل الحس الدائروليست لهذه الحيات والعقارب صورخارجية
عن ذات الميت ، لانها صورأخلاقه وأعماله فصورةالتنين كانت مع الكافر المنافق قبل
موته أيضاً متمكنة من باطنه لكن لم يكن شاعراً بهذه الحيات ورؤسهاقال بعض
العلماء : أصل هذالتنين حب الدنيا التى هى رأس كل خطيئة ويتشعب منه رؤس
بعدد مايتشعب من حب الدنيا من الاخلاق الذميمة ذلك بانهم «استحبواالحياةالدنيا
على الاخرة ، فحقت عليهم كلمة العذاب» (١)

ومما يدل على تجسم الاعمال والاخلاق ماقال فيثاغورس: أعلم أنك سيعارض
لك فى أقوالك وافعالك وأفكارك وسيظهرلك من كل حركة فكرية أوقولية أوعملية
صور روحانية وجسمانية فان كانت الحركة غضبية أوشهوية صارت مادة شيطان تؤذيك
فى حيوتك وتحجيك عن ملاقاته النوربعد وفاتك وإن كانت الحركة عقلية صارت ملكا
ملتذاً ملتذاً منه فى دنياك وتهتدى بنوره فى آخرتك (اخراك خ ل) إلى

❁ الحققة وهذا عذاب القبر وان كانت سعيدة فيتخيل ذاتها وصورأعمالها وتناجى ملكاتها و
ساير المواعيد النبوية (ص) فوق ماكانت يمتقدها من الجنات والحدائق والحدود العين
والكأس من الممين وهذا ثواب القبر فالقبر الحقيقى هذه الهيئات وعذابه وثوابه
ماذكرناه. شواهد الربوبية ص (١ ٢٠)

المظهر الخامس فى البعث

إعلم ان البعث هو خروج النفس عن غبار الهيئات البدنية المحيطة بها كما يخرج الجنين من قرار المكين ومدة كون الميت فى القبر ككون الجنين فى الرحم ، ونسبة حالة القبر الى حالة البعث كنسبة الجنين الى المولود. «ومن ورائهم (١) برزخ الى يوم يبعثون» وقد ثبت أن للانسان نشآت وجودية بعد هذا الوجود و نشآت وجودية قبله كل بازاء نظيره وقد وقع الاشارة الى الاطوار السابقة فى قوله تعالى: (٢) «واذ اخذ بك من بنى آدم من ظهورهم ذريتهم وأشهدهم على أنفسهم ألست بربكم قالوا بلى» أى أخذ أرواحهم من ظهور آبائهم العالية فاذا ثبت أن له (العهود خل) العود إليها إما شقياً أو سعيداً فبعثك قدومك إلى الله تعالى ومشولك بين يديه إما فرحانا بلقائه وإما كارها له «و من أحب لقاء الله أحب الله لقاءه» ومن كره لقاء الله كره الله لقاءه» (٣)

١ - سورة المؤمنون آية (١٠٠)

٢ - سورة الاعراف آية (١٧٢)

٣ - الجنة جنتان ، جنة روحانية ، وجنة جسمانية : فالاول تنشأ عن التفكير فى الافاق و الانفس والتدبر فى آيات الله وكيفية صدور الاشياء منه تعالى والاستدلال من المحسوسات على المجردات والسباحة فى ديار الكليات المرسله والعقول القادسة وكيفية رجوع الاشياء الى تعالى وكيفية وجود الجنة والنار والمعاد والصراف وغيرها من المعارف والعلوم التى كانت فى هذه النشأة بذر المشاهدة فى الآخرة (الدنيا مزرعة الآخرة ، العيش عيش الآخرة) ولذا قال الصادق (ع) : « لو يعلم الناس ما فى فضل معرفة الله مامدوا اعينهم الى ماستمتع به الاعداء من زهرة الحياة الدنيا - والجنة الجسمانية تنشأ من الاعمال الصالحة من الصلوة والصوم والحج والاخلاق الفاضلة فالنفس باعتبار اكتساب الاخلاق الفاضلة تبعد الصور الجسمانية فى صقعها الداخلية وتحشر معها فالنفس الانسانية بعد خروجها عن الدنيا تزيل عنها الشواغل الجسمانية وتحشر جميع قواها فى قوة واحدة فلها فى الآخرة ايجاد كل شئ شئت باذن الله تعالى ولاحتياج فى ايجاد شئ من مشتبهاتها الى المادة الجسمانية الواقعة فى دار الحركات وكل ما يخطر ببالها تصير حاضرة عندها ومثولة بين يديها ❀

تكملة

إعلم أن أجناس العوالم والنشآت ثلاثة- الدنيا، وهى عالم الماديات، والطبيعات، والاخرة وهى عالم التعليميات والرياضيات، وما وراء الدنيا والاخرة جميعاً (وهو البرزخ) عالم المفارقات والعقليات - فالنشأة الاولى هالكة دائرة بخلاف الباقيين وخصوصاً الثالثة التى هى المآل الحقيقى للمقربين والانسان حقيقة مجتمعة من هذه العوالم والنشآت باعتبار إدراكاته الثلاثة، وكلما غلب عليه واحد منها يكون مآله إلى أحكام ذلك وبهذه المآلات الثلاثة وقع الاشارة فى قوله تعالى : «فريق فى الجنة وفريق فى السعير» (٢) وفريق فى جوار الله وحضرته «فى مقعد صدق عند مليك مقتدر» فمن غلب عليه التعلقات الدنيوية والمستلذات الحسية فهو عند وفاته يتعذب بفقدان المحسوس وفواته فهو اليفغصة دائمة ورهين عذاب أليم (٣) ومن غلب عليه خوف عذاب الاخرة

✽ والنار أيضاً ناران : نار معنوية روحانية عقلانية ونار محسوسة شبحية جسمانية فالاول تنشأ من حرمان القوة العقلية، عن الكمالات النفسانية والعلوم الحقيقية والمعاناة مع العلوم الالهية والمعارف الحققة وانكارها وجعودها وانكار المبدء والمعادو الشك فى رتبة الانبياء والاولياء ورسوخ العقائد الباطلة والاراء الرديئة والنار المحسوسة مبدء حصولها وجودها الاعراض عن متابعة الانبياء والانغمار فى الشهوات والولع فى الدنيا وزخارفها والنفس بعد استمرار مزاولة الاعمال السيئة والافعال المذمومة تصير متصوره بصور مناسبة لمملكتها وافعالها وتصير مظهرراً للصور الحيات والعقارب والسموم وربما لا يحشر بصورة الانسان وتصير من زمرة الشياطين والوحوش قال المثنوى- اى دريده بوستين يوسفان ✽ كرك برخيزى ازاين خواب گران - وقد ثبت فى مقره ان افراد الناس وان كانوا بحسب بدو الوجود والولادة داخلين تحت نوع واحد وليكن باعتبار حشرها ورجوعها الى الاخرة انواع متباينة وفى الكتاب والسنة اشارات لطيفة الى حقبة هذا القول

١ - سورة الشورى آية (٧)

٢ - سورة القمر آية (٥٥)

٣ - فى المبدء والمعاد ص ٣٢٠ : لان اللذات الدنيوية لاحقيقة لها والملايمات الحسية امور مجازية فمن عشقها واعتاد بها يكون كمن عشق امرأ معدوماً و طلب شيئاً باطلا لم يكن له ثمر ولا عنه خير

ورجاء الجنة والمغفرة والزهد فى الدنيا والانتقطاع عن هذه اللذات العاجلة فمآله إلى دار السلامة والدخول فى أبواب الجنان، والامن من عذاب النيران ومن غلب عليه إدراك الامور الالهية والتشوق إلى الاحاطة بالعقليات فمآله إلى الانخراط فى سلك الملكوت وهذه غاية ما يصل إليه البشر بقوة سلوكه العروجى على صراط التوحيد فمن كان شأنه هذه فقد فاز فوزاً عظيماً ومن عانده وأنكر طريقه طلباً للحطام ورياسة على الاقران فقد خسر خسراً مبيناً .

والقسم الاول الغالب عليهم التعلقات البدنية والمستلذات الحسية على قسمين قسم منهم يتعذب دائماً وقسم لم يتعذب دائماً وإلى هذا أشار سقراط معلم أفلاطون الالهى: «اما الذين إرتكبوا الكبائر فانهم يلقون فى طراطوس (١) ولا يخرجون منه أبداً وأما الذين ندموا على ذنوبهم مدة عمرهم وقصرت آثامهم عن تلك الدرجة فانهم يلقون فى طراطوس سنة كاملة يتعذبون، ثم يلقىهم الموج إلى موضع ينادون منه خصومهم يسألونهم الاحضار على القصاص- لينجوا من الشرور فان رضوا عنهم والاعيدوا إلى طراطوس ولم يزل ذلك دأبهم- إلى أن يرضى خصومهم عنهم والذين كانت سيرتهم فاضلة يتخلصون من هذه المواضع من هذه الارض ويستريحون من هذه المحابس (المحبس خ ل) ويسكنون الارض النقية» .

قال المترجم: «طراطوس شق كبير وأهوية تسيل إليها الانهار على أنه يصفه بما يدل على التهاب النيران، وكان (كانه خل) يعنى به البحر أو قاموساً فيه دردور، والدردور الماء الذى يدور ويخاف فيه الغرق أعاذنا الله واياكم من دردور النار

المظهر السادس فى الحشر

إعلم أن الزمان علة التعاقب فى الوجود ، والمكان علة التكاثر والافتراق فى الحضور- فهما سببان لاختفاء الموجودات بعضها عن بعض فاذا إرتفعا فى القيامة إرتفعت الحجب بين الخلائق فيجتمع الخلائق كلهم الاولون والآخرين «قل إن الاولين (٢) والآخرين لمجموعون إلى ميقات يوم معلوم» (٣) وهو يوم الجمع لان الحشر بمعنى

١ - يأتى فى آخر الكتاب معنى الطراطوس

٢ - سورة الواقعة آية (٥٠، ٤٩) ٣ - سورة الكهف آية (٤٧)

الجمع (١) «وحشرناهم فلم نغادر منهم أحداً» وهو يوم يتميز فيه المتشابهات لقوله :
 (٢) «ليميز الله الخبيث من الطيب» وينفصل الخصمان لقوله: «ليحق الحق بكلماته ويبطل
 الباطل» (٣) وقوله: «ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حي عن بينة» (٤)

توضيح

إعلم أن حشر الخلائق على أنحاء مختلفة حسب أعمالهم وملكاتهم فلقوم على
 وجه التعذيب «ويحشر أعداء الله إلى النار» ولقوم أعمى (٥) «ونحشره يوم القيامة أعمى» و
 بالجملة يحشر كل أحد إلى غاية سعيه وعمله وما يحبه حتى أنه لو أحب أحدكم حجراً
 يحشر معه فيحشر الخلائق على صور ضمائرهم ونياتهم وعليه يحمل معنى التناسخ
 الوارد في لسان الاقدمين .

اشراق عقلى

إعلم أن فى باطن كل إنسان وإهابه حيواناً إنسانياً بجميع أعضائه وحواسه و
 قواه وهو موجود الان ولا يموت بموت البدن العنصرى اللحمى بل هو الذى يحشر يوم
 القيامة ويحاسب وهو الذى يشاب ويعاقب، وحيوته ليست كحيوة هذا البدن عرضية بل حياته
 كحيوة النفس ذاتية وهو حيوان متوسط بين الحيوان العقلى والحيوان الجسمى يحشر
 فى الآخرة على صور أعماله ونيات (٦)

١ - سورة الانفال آية (٣٧)

٢ - سورة الانفال آية (٤٢)

٣ - سورة فصلت آية (١٩)

٤ - سورة طه آية (١٢٤)

٥ - سورة الزمر آية (٦٨)

٦ - وقد قرر فى محله أن تكرر الاعمال حسنة كانت أو سيئة يوجب ثبوت الملكات
 فى النفس وكل ملكة حاصلة فى الدنيا بواسطة تكرار الاعمال تتصور فى الملكوت بصورة
 مناسبة لها وأهل الدنيا لتوجههم بهذه النشأة و زخارفها تحصل فى باطن أنفسهم بواسطة
 تكرار اعمال البهائم والدواب صور البهيمة والسباع ويحشرون يوم القيامة بصور ملكاتهم
 ونياتهم وعن النبى (ص): «يحشر بعض الناس على صور يحسن عندها القردة والغنازير»

حكمة كشفية

قال صاحب الكشف : القيامة قيامتان قيامة صغرى وهى معلومة من مات فقد قامت قيامته، والكبرى ووقته مبهمه ولها ميعاد عند الله ومن وقتها فهو كاذب لقوله **وَاللَّهُ يَكْتُبُ** : «كذب الوقاتون» وكل ما فى القيامة الكبرى فله نظير فى الصغرى لما علمت أن الانسان عالم صغير وأحواله انموذج من أحوال الانسان الكبير ، ومفتاح معرفة هذه الحقائق معرفة الانسانية فمعنى القيامة الكبرى ظهور الحق بالوحدة التامة وطى السماوات وقبض الارض وإن دراس الزمنة والامكنة وإضمحالل المواد والاشخاص و رجوع الخلائق كلهم إلى الله ، وعود الروح الاعظم ، و فناء الكل عنده حتى الافلاك والاملاك والنفوس والارواح كما قال : (١) «وصعق من فى السماوات ومن فى الارض الا من شاء الله» وهم الذين سبقت لهم القيامة الكبرى فاهل الحجاب واصحاب الظن والارتياب يزعمون يوم القيامة بعيداً عن الانسان بحسب الزمان كما قال : «وما أظن (٢) الساعة قائمة» وغائباً عنه بحسب المكان كما قال : «ويقذفون بالغيب (٣) عن مكان بعيد» وأهل البصيرة و اليقين فيرونه قريباً بحسب الزمان كما قال : «اقتربت الساعة (٤) وانشق القمر» ويرونه حاضراً بحسب المكان كما قال : «واخذوا من مكان قريب» وقس الاخرة بالاولى والموت بالولادة والولادة الكبرى بالولادة الصغرى والدنيا بالام والقبر بالرحم والبدن بالمشيمة والقيامة يوم جزاء بلا عمل ويوم الشريعة يوم عمل بلا جزاء ، وتعب بلا ثواب .

قاعدة

فى سر القيامة وزمانها ومكانها

إعلم أن القيامة من داخل حجب السماوات والارض ومنزلتها من هذه الحجب

١ - سورة الكهف آية (٥٣)

٢ - سورة السبا آية (٥٣)

٣ - سورة القمر آية (٢)

٤ - سورة سبا آية (٥١)

كمنزلة الجنين من الرحم لاهمه ولذلك لايقوم القيامة الا «إذازلزلت الارض زلزالها وأخرجت الارض أثقالها(١)، وإذا السماء انشقت وأذنت لربها وحقت (٢) وإذا الكواكب انتشرت(٣) وإذا الشمس كورت ، وإذا البحار فجرت وإذا الجبال نسفت: وإذا الصحف نشرت ؛ وإذا الجحيم سعرت» وقوله ﷻ : «لا تقوم القيامة وفى وجه الارض من يقول الله الله» إشارة إلى أن الرجل مادام خارج الحجب فالقيامة سر على علمه فاذا قطع الحجب صارت القيامة علانية عنده بعد ما كانت غائباً عنه وكانت القيامة عند نبينا ﷺ علانية حين قطع حجب السماوات والارض «لقد رأى(٤) من آيات ربه الكبرى» وسميت القيامة ساعة لانها تسعى إليها النفوس لابقطع المسافات المكانية بل بقطع الانفاس الزمانية بحركة جوهرية ذاتية وتوجه إلى الله تعالى : «وان الساعة آتية لا ريب فيها ولكن أكثر الناس لا يعلمون»(٥)

تذنيب

إعلم أن ارض المحشرهى هذه الارض التى فى الدنيا إلا أنها يتبدل غير الارض فتمد مدايم وتبسط فلا يرى فيها عوجاً يجمع فيها جميع الخلائق من أول الدنيا إلى آخرها- لانها اليوم مبسوطه على قدر يسع الخلائق كلها ومعنى مدها وبسطها أن مجموع الامكنة الواقعة فى كل وقت كما يتصل الانات فى نظر شهوده تعالى كذلك الارض الموجودة فى الازال والاباد فتصير الاراضى كلها أرضاً واحدة فيها الخلائق كلها كما قال: «وأشرق الارض(٦) بنور ربها ووضع الكتاب وجيء بالنبيين والشهداء وقضى بينهم بالحق وهم لا يظلمون»

١ - سورة الزلزلة آية (٢)

٢ - سورة الانشقاق آية (٢)

٣ - سورة الانفطار آية (٢)

٤ - سورة النجم آية (١٨)

٥ - سورة الحج آية (٧)

٦ - سورة الزمر آية (٦٩)

المظهر السابع فى الصراط

الصراط (١) طريق الحق ودين التوحيد الذى جمع الانبياء والرسل عليهم السلام ومتابعيهم والصراط المستقيم الذى إذا سلكته أوصلك إلى الجنة هو صورة الهدى الذى أنشأته لنفسك مادمت فى عالم الطبيعة من الاعمال القلبية فهو فى هذه الدار كسائر المعانى الغائبة عن الحواس لا يشاهد له صورة حسية فان انكشف غطاء الطبيعة بالموت يمد لك يوم القيامة جسراً محسوساً على متن جهنم أوله فى الموقف وآخره على باب الجنة يعرف من يشاهده انه صنعتك و بناؤك، ويعلم أنه قد كان فى الدنيا جسراً ممدوداً على متن جهنم طبيعتك التى قيل لها: هل إماتلت فتقول: هل من مزيد ليزيد فى طولك وعرضك وعمقك من ظل ذى ثلاث شعب وهذا معنى صراط الله لقوله : «وانك (٢) لتهدى إلى صراط مستقيم» صراط الله الذى له مافى السماوات ومافى الارض والانحراف عنه توجب السقوط عن الفطرة والهوى إلى جهنم . وإعلم أن انبياء الله

١- روى الصدوق فى معانى الاخبار باسناده عن الصادق (ع) أنه سئل عن الصراط فقال (ع) : «هو الطريق الى معرفة الله وهما صراطان : صراط فى الدنيا وصراط فى الآخرة واما الصراط الذى فى الدنيا فهو الامام المفترض الطاعة من عرفه فى الدنيا و اقتدى بهداه مر على الصراط الذى هو جسر جهنم فى الآخرة ومن لم يعرفه فى الدنيا زالت قدمه على الصراط فى الآخرة وتردى فى نار جهنم» وعن الصادق (ع) «الصراط المستقيم أمير المؤمنين (ع)» و عنه أيضاً : «ان الصورة الانسانية هى الطريق المستقيم الى كل خير والجسر الممدود بين الجنة والنار» روى الصدوق باسناده عن الصادق (ع) أن الناس يمرون على الصراط طبقات والصراط ادق من الشعر وأحد من السيف فمنهم من يمر مثل البرق . ومنهم من يمر مثل عدو الفرس ، ومنهم من يمر حبواً، ومنهم من يمر مشياً ، ومنهم من يمر معلقاً ، قد يأخذ النار منه شيئاً ويترك شيئاً وروى أن مرور على الصراط على قدر نورهم»

وفى خبر آخر «ان الصراط يظهر يوم القيامة للابصار على قدر المارين عليه» ولما كان الصراط ممدوداً على النار فلا بد لكل احد من الورد عليه لان الاستكمالات الجوهرية مبدء سلوكها هو الطبيعة ولا بد لكل انسان سعيدا وشقى المروء عليه لان اصل الجهنم كان من الدنيا واصله ومادته هو تعلق النفس بامور الدنيا وزخارفه .

ورسله صراط الله في عالم الدنيا فمن تخلف عنهم هوى إلى دار الجحيم. فلمصرط المستقيم وجهان: أحدهما أدق من الشعر والاخر أحد من السيف فكذلك للنفس الإنسانية وجهان وقوتان علمية وعملية فمن كمل قوته به اكتساب المعارف الالهية والافتناء بالعلوم الربانية والاجتناب عن محارم الله ومناهيه ، فقد تيسر له العبور عن هذا الصراط كالبرق الخاطف .

زيادة كشف وتوضيح

قال الشيخ الصدوق محمد بن علي بن بابويه القمي (رحمه الله): «إعتقادنا في الصراط أنه حق وأنه جسر جهنم وأن عليه ممر جميع الخلق» قال الله تعالى : «وإن منكم إلا وارد ها كان على ربك (١) حتماً مقضياً» قال : والصراط في وجه آخر اسم حجج الله فمن عرفهم في الدنيا وأطاعهم أعطاه الله جوازاً على الصراط الذي هو جسر جهنم يوم القيامة وقال النبي ﷺ لعلي عليه السلام : يا علي إذا كان يوم القيامة أقعد أنا و أنت وجبرئيل على الصراط ولا يجوز على الصراط أحد إلا من كانت معه مبرة بولايتك» وقال رسول الله ﷺ : «شعار المؤمنين على الصراط رب سلم رب سلم» وقال بعض أهل الشهود : «إن الله خلق الصراط من رحمته أخرجها للمؤمنين فالصراط للموحدين خاصة والكفار لا جواز لهم عليه لان النار قد التقطت من الموقف جنائزهم والصراط يدق ويتسع على حسب منازل الموحدين الدقة للمذنبين ، والسعة للمتقين والاصل للانبياء والاولياء والسرعة والابطاء في قطع الصراط على قدر القرب فأولهم زمرة يقطع في مثل طرف العين ولمع البرق وهم الانبياء (ع) ثم في مثل الريح والطير وهم الصديقون والاولياء والثالثة مثل حضرة الفرس وأجاويد الخيل وهم المجاهدون انفسهم والرابع مثل الراكب رجلة وهم المتقون والخامسة في مثل سعي الرجل وهم العابدون والسادسة مشياً وهم العمال المستورون والسابعة جثواً وهم المتهتكون من الموحدين

تنبیه

فی أحوال تعرض يوم القيامة

إعلم أنه إذا ظهر نور الانوار وإنكشف جلال وجه الله انقيوم (۱) وغلب سلطان الاحدية واشتدت جهات الفاعلية وأخرجت القوابل والمستعدات من القوة إلى الفعل وإنتهت الحركات إلى غاياتها وبرزت الحقائق من مكامن غيبها وحجب موادها وإنخرط كل ذی مبدء في مبدءه ورجع كل شيء إلى أصله وعاد كل ذی غاية إلى غايته : « (۲) الا إلى الله تصير الامور ، لمن الملك (۳) اليوم لله الواحد القهار ، والله (۴) ميراث السماوات والارض » وإذا اتصل كل فصل إلى أصله والتحق كل فرع إلى أصله وبلغ كتاب كل شيء أجله وجمع الشمس والقمر وانكدر نور الكواكب وكورت الشمس وانتشرت الكواكب وخسف القمر ورجعت السماوات والارض على ما كانتا عليه « يوم نطوى (۵) »

۱ - اعلم أن التجلی من حيث الاطلاق والاحدية يفنى كل التعینات وهذا التجلی يحصل للكملین فی بعض حالات السلوك ولا يكون مقاماً لهم و للانسان الختمی واوصیائه المصومین فی كل الحالات وكان مقاماً لهم لقيام قیامتهم فی هذه النشأة وقد اُخبر علی (ع) عن هذا بقوله : « لو كشف الغطاء لما ازددت بقینا » والیه أشار نبینا محمد (ص) بقوله « الان قیامتی قائم » ونعم ما قال العارف البارع المولی الرومی قدس الله سره

صد قیامت خود از او گشته عیان
کی قیامت تا قیامت راه چند
که ز محشر حشر را برسد کسی
رمز موتوا قبل موت یا کرام
زان طرف آورده ام این صیت و صوت
دیدن هر چیز را شرط است این

زاده نا نیست أحمد در جهان
ز قیامت راهمی پرسیده اند
با زبان حال میگفتی بسی
بهر آن گفت آن رسول خوش پیام
همچنانکه مرده ام من قبل موت
بس قیامت شو قیامت را به بین
۲ - سورة الشوری آية (۵۳)
۳ - سورة الفاطر آية (۱۶)
۴ - سورة الحديد آية (۱۰)
۵ - سورة الانبیاء آية (۱۰۴)

السماء كطى السجل يوم (١) تبدل الارض غير الارض، وحملت الارض والجبال فدكتا دكة واحدة يرجع ماتحت مقعر فلك الكواكب جهنم وسميت بهذا الاسم لبعد قعرها يقال بئر جهنم اى بعيد القعر ويوضع الصراط من الارض علواً إلى سطح فلك الكواكب وهو فرش الكرسي من حيث باطنه ولذلك قيل أرض الجنة الكرسي وسقفها عرش الرحمان ويوضع الموازين فى أرض المحشر «والوزن يومئذ الحق للرحمن» ويرتفع الحجب بين الله وبين عباده وهو معنى كشف الساق «يوم يكشف» (٤) عن ساق «فلا يبقى أحد على أى دين كان إلا اسجد لله خاصة بالسجود المعهود.

المظهر الثامن

فى نشر الصحائف وإبراز الكتب

إعلم أن القول والفعل مادام وجودهما فى أكوان الحركات والاصوات فلاحظ لهما من البقاء والشبات ولكن من فعل فعلاً أو نطق بقول يحصل منه أثر فى نفسه و حالة تبقى زماناً وإذا تكرر الافاعيل إستحكمت الآثار فى النفس فصارت الاحوال ملكات فيجتمع فى ذاته وخزانة مدركاته، وهو كتاب منطوق اليوم عن مشاهدة الابصار فيكشف له بالموت ما يغيب عنه فى حال الحيوه مما كان مسطوراً فكل من فعل مثقال ذرة خيراً أو شراً وجده مكتوباً فى صحيفة ذاته أو صحيفة أعلى منها وهو نشر الصحائف فاذا حان وقت أن يقع بصره على وجه ذاته إنكشف له عند ذلك قائلاً : «مال هذا الكتاب لا يغادر صغيرة ولا كبيرة إلا أحصاها» وعند ذلك يكون حديد البصر قارياً لكتاب نفسه «فكشفنا» (٥) عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد ونخرج له يوم

١ - سورة ابراهيم آية (٤٨)

٢ - سورة الحاقة آية (١٤)

٣ - سورة القلم آية (٤٢)

٤ - سورة الكهف آية (٤٩)

٥ - سورة ق آية (٢٢)

القيامة كتاباً يلقيه منشوراً؛ إقرء كتابك (١) كفى بنفسك اليوم عليك حسيباً و قد ورد في هذا الباب (٢) من طريق اهل البيت (ع) وغيرهم احاديث كثيرة عن النبي ﷺ منها ما روى عن قيس بن عاصم أنه قال ﷺ: «يا قيس ان مع العزلا وإن مع الحياة موتاً وإن مع الدنيا آخرة وإن لكل شيء رقيباً وعلى كل شيء حسيباً وإن لكل أجل كتاباً وإنه لا بد لك من قرين يدفن معك وهو حي وتدفن معه وأنت معه فان كان كريماً كرمك وإن كان لئيماً أسلمك ثم لا يحشر إلا معك ولا تحشر إلا معه ولا تسئل إلا عنه فلا تجعله إلا صالحاً فإنه إن صلح آنت به وإن فسد لا تستوحش إلا منه وهو فعلمك» ومنها قوله ﷺ: «إن الجنة قيعان وإن غراسها سبحان الله» ومنها: «المرء مرهون بعمله» ومنها: «خلق الكافر عن ذنب المؤمن» فمن كان من أهل السعادة و اصحاب اليمين وكان معلوماته اموراً مقدسة فقد اوتى كتابه بيمينه من جهة عليين «ان كتاب الابرار لفى عليين (٣)» ومن كان من الاشقياء المردودين ، وكان معلوماته مقصورة على الجزئيات فقد اوتى من جهة سجين «ان كتاب الفجار لفى سجين (٤)»

١ - سورة الاسراء آية (١٤ و ١٣)

٢ - وهو يوم تبلى السرائر يصير الغيب فيه شهادة والسر علانية و الخبر عياناً و اهل الغفلة اذا وقع ابصارهم على ذلك الكتاب يقولون : ما لهذا الكتاب لا يغادر صغيرة و لا كبيرة الا احصاها. و لذا عبر عن القيامة بيوم تبلى السرائر و الدليل عليه أن النفس مادام كونها فى هذه النشأة لاشتغالها بتدبير البدن وتوجهها الى المشتهيات الدنياوية وتصادفها مع الملل والاتفاقية ليست لها الاقتدار على رؤية صحيفة نفسه ولكن بعد رجوعها الى الآخرة واستغنائها عن البدن تصير مستكفية بذاتها وما يتعلق بها من القوى والصور الموجودة فى غيب ذاتها ان كانت معلوماتها اموراً قدسية و أعمالاً صالحة « فروح وربحان وجنة نعيم » و ان كانت مدركاتنا أعمالاً سيئة فسوف يدعوا ثبوراً ويصلى سعيراً فصحيفة نفس كل انسان كتاب يقرء فيها اعماله وافعاله ان كان من اهل الحسنات فقد اوتى كتابه بيمينه وان كان من اهل السيئات فقد اوتى كتابه بشماله: ان كتاب الابرار لفى عليين وما ادراك ما عليون كتاب مرقوم يشهده المقربون . ان كتاب الفجار لفى سجين وما ادراك ما سجين كتاب مرقوم

٣ - سورة المطففين آية (١٨)

٤ - سورة المطففين آية (٧)

لكونه من المجرمين المنكوسين «ولو ترى اذ المجرمون ناكسوا رؤسهم عند ربهم» (١)

تهميم

فى الميزان والحساب

قال تعالى : «ونضع (٢) الموازين القسط ليوم القيامة فلا تظلم نفس شيئاً»
 أعلم أن الحساب عبارة عن جمع تفاريق الاعداد والمقادير وفى قدرة الله أن يكشف فى لحظة واحدة للخلائق حاصل حسناتهم وسيئاتهم وهو أسرع الحاسبين واختلف فى معنى الميزان فقيل: إن الموازين هم الانبياء والاصياء ويدل بذلك ماسئل الصادق عليه السلام عن قول الله عز وجل: ونضع الموازين القسط ليوم القيامة قال عليه السلام : «الميزان هو الانبياء والاصياء» (ع) وقيل هى ميزان العلوم و لا تفاوت بين القولين لان ميزان العلوم هو القرآن وهم (ع) حاملوه

واعلم ان الموازين الواردة فى القرآن فى أصل ثلاثة ميزان التعادل و ميزان التلازم و ميزان التعاند لكن الاول ينقسم إلى ثلاثة اقسام الا كبر والا وسط والاصغر فيصير الموازين خمسة فمن تعلم هذه الموازين الخمسة التى أنزلها الله فى كتابه المنزل على رسوله فقد اهتدى ومن ضل عنها وعمل بالرأى فقد غوى وتردى فالاول وهو اكبر من التعادل ميزان التخليل عليه السلام إستعمله مع نمرود وهو كما حكى الله بقوله : «ربى الذى يحيى (٣) ويميت الى قوله : فبهت الذى كفر» الثانى الميزان الاوسط وهو أيضاً واضعه الله ومستعمله الاول ابراهيم عليه السلام حيث قال : «لا احب الاقلين» (٤) الثالث الميزان الاصغر فهو أيضاً مبناء من الله حيث علم نبيه محمداً ﷺ فى القرآن وهو قوله : «وما قدر والله (٥) حق قدره اذ قالوا ما نزل الله على بشر الاية» الرابع

١ - سورة الم سجدة آية (١٢)

٢ - سورة الانبياء آية (٤٧)

٣ - سورة البقرة آية (٢٥٨)

٤ - سورة الانعام آية (٧٦)

٥ - سورة الانعام آية (٩١)

ميزان التلازم وهو مستفاد من قوله تعالى: «قل لو كان فيهما الالهة الا الله لفسدتا» الخامس
 ميزان التعاند امام وضعه من القرآن فهو قوله تعالى تعليمياً لنبيه ﷺ: «قل (١)
 من يرزقكم من السماء والارض قل الله، وانا اوابا كم لعلى هدى أوفى ضلال مبين» وبالجملة
 ميزان كل شيء يكون من جنسه مثلاً ميزان الفلسفة المنطق وميزان الدوائر والقسي
 الفرجار، وميزان الاعمدة الشاقول وميزان الشعر العروض وميزان الخطوط المسطر
 فميزان القيامة (٢) من جنس عالم الآخرة. وقال شيخ الطائفة أبو جعفر محمد بن علي بن بابويه
 القمي رحمه الله: «إعتقادنا في الحساب انه حق منه من يتولاه الله ومنه من يتولاه حججه
 في حساب الانبياء (ع) والائمة (ع) يتولاه عز وجل ويتولى كل نبي حساب اوصيائه
 ويتولى الاوصياء حساب الامم .

١ - سورة سبا آية (٢٤)

٢ - روى الصدوق عليه الرحمة باسناده عن هشام بن سالم قال: سألت أبا عبد الله (ع)
 عن قول الله عز وجل «ونضع الموازين القسط ليوم القيامة فلا تظلم نفس شيئاً» قال :
 هم الانبياء والاوصياء، وفي رواية أخرى عنهم عليهم السلام نحن الموازين القسط ليوم القيامة،
 وليعلم أنه ليس المراد من الميزان هذا الميزان الذي يوزن به الاجسام في الاسواق كما أنه
 ليس المراد من الصحف القرطاس المكتوبة والمراد بالصحف هي النفوس الانسانية
 المكتوبة في صحيفة وجودها كل صغيرة وكبيرة من أعمالها الحسنة والسيئة وفي الاحتجاج
 (الطبرسي) عن الصادق (ع) انه قيل له : اولى وزن الاعمال قال (ع) : لا، لان
 الاعمال ليست أجساماً وانما هي صفة ماعملوا وانما يحتاج الى وزن الشيء من جهل
 عدد الاشياء ولا يعرف ثقلها وخفتها، وان الله لا يخفى عليه شيء، قيل : فما معنى الميزان
 قال : العدل ؛ قال : فما معناه في كتابه فمن ثقلت موازينه قال : فمن رجح عمله
 وعن علي عليه السلام: الحسنات ثقل الميزان والسيئات خفة الميزان والميزان الحقيقي
 هو العدل الالهي الذي لا يتحقق به الا الانسان الكامل والانسان الكامل الختمى واولاده
 وورثته مشتمل على جميع الموازين وهم ملاك معرفة الاراء الصائبة والاقوال السديدة
 والافعال الجميلة ولهم مقام أحدية الجمع والفرق التي هي ظل الوحدة الحقيقية المشتملة
 على علم الشريعة والطريقة والحقيقة ولذا قيل في حقهم عليهم السلام : الميزان
 الاعمال- وفيهم العدالة الواقعية فلمهم الكمال المطلق في الحدوث والقدم لان للانسان
 الكامل نسختين ظاهرة وباطنة فالنسخة الظاهرة مضاهية للعالم وباطنه للحضرة الالهية
 تقدير بيك ناقة نشايد دومحمل ليلي حدوث توو سلمى قدم را

وإعلم أن هذا الميزان برهان معرفة الله وصفاته وأفعاله وملائكته وكتبه ورسله وملكوته ليعلم كيفية الوزن به تعليمًا من قبل أنبيائه (ع) كما تعلم الأنبياء (ع) من ملائكته فالله هو المعلم الأول والمعلم الثاني جبرئيل والثالث المعلمين هو الرسول ﷺ وأول من استعمل هذا الميزان أب الأنبياء وشيخهم إبراهيم الخليل عليه السلام ثم سائر الأنبياء إلى ابنه المقدس محمد ﷺ «وتلك حجتنا آتيناها إبراهيم على قومه نرفع درجات من نشاء إن ربك عليم حكيم» (١)

تحقيق

إعلم أن لكل عمل من الأعمال الحسنة كالصلوة والصوم والقيام وغيرها باعتبار تأثيره في النفس وتطهرها عن غواسق الطبيعة وجذبها من الدنيا إلى الآخرة مقداراً معيناً وقوة معينة وكذلك لكل عمل من الأعمال السيئة قدراً من التأثير من أظلام جوهر النفس وتكثيفها وكل ذلك محجوب عن مشاهدة الخلق في الدنيا وعند وقوع القيامة ينكشف لهم لاجل رفع الحجاب فكل أحد مالم يتخلص ذاته بقوة اليقين ونور الإيمان عن قيد الطبيعة فذاته مرهونة بعمله فهو بحسب مزاولة الأعمال والأفعال وثمراتها وتجاذبه النفس إلى شيء من الجانبين بمنزلة ميزان ذي كفتين إحدى كفتيه يميل إلى الجانب الأسفل أعنى الجحيم بقدر ما فيها من متاعها الفانية والآخرى تميل إلى العالم الأعلى ودار النعيم بقدر ما فيها من متاع الآخرة الباقية فاذا وقع التعارض بين الكفتين فالحكيم من الله العلي الأكبر في ادخاله إحدى الدارين دار النعيم ودار الجحيم على حسب ميزانه .

وإعلم أن كفة الحسنات في جانب المشرق وكفة السيئات في جانب المغرب والأولى كفة أصحاب اليمين والثاني كفة أصحاب الشمال ولا تنظن أنه إذا وقع التعارض والمجازاة وقضى الحكم ونفذ الأمر تصير الكفتان كلتاهما في حكم واحد في اليمينية والشمالية والمشرقية والمغربية والحنانية والجهنمية فاهل السعادة كلتا أيديهم تصير

يمينية وكلتا يدي اهل الشقاوة تصير شمالية .

تذكرة فى الحساب

الحساب جمع متفرقات شتى ليعلم حاصل متفرقات الحسنات والسيئات كما علمت سابقاً- إعلم أن طوائف الناس من جهة الحساب يوم الآخرة صنفان صنف يدخلون الجنة ويرزقون نعيمها وهم ثلاثة أقوام

المقربون الكاملون فى المعرفة والتجرد، وهم لتنزههم وارتفاع مكانتهم عن شواغل الكتاب والحساب يدخلون الجنة بغير حساب كما قال تعالى فى حقهم : ما عليك (١) من حسابهم من شئ ، وما من حسابك عليهم من شئ» ومنهم جماعة من أصحاب اليمين لم يقدموا فى الدنيا على معصية ولم يقتربوا سيئة ولا فساداً فى الارض لصفاء ضمائرهم وقوة نفوسهم على فعل الطاعات وإيتاء الحسنات فهم أيضاً يدخلون الجنة بغير حساب : « تلك الدار الآخرة (٢) نجعلها للذين لا يريدون علواً فى الارض ولا فساداً والعاقبة للمتقين» ومنهم جماعة نفوسهم ساذجة وصحائف أعمالهم خالية من آثار السيئات والحسنات جميعاً فينالهم الله برحمته منه وفضل لم يمسسهم سوء العذاب لان جانب الرحمة أرجح من جانب الغضب فهو لاء أيضاً يدخلون الجنة بغير حساب ورحمتى وسعت كل شئ .

واما الصنف الثانى الذين هم أهل العقاب فهم أيضاً ثلاثة أقسام منهم قسم صحيفة أعمالهم خالية من العمل الصالح ولا محالة يكون كافراً فيدخلون جهنم بلا حساب و منهم قسم صدر منهم بعض الحسنات لكن وقع فى حقهم فحبط ما صنعوا و باطل ما كانوا يعملون « وقدمنا الى (٣) ما عملوا من عمل فجعلناه هباءً منثوراً وقسم منهم فى الحقيقة من اهل الحسنات حيث خلطوا اعمالاً صالحاً وآخر سيئاً فهو لاء قسمان قسم يناقش معهم فى الحساب لكل دقيق وجليل لانهم بهذه الصفة عاشوا فى الدنيا والقسم الثانى

١ - سورة الانعام آية (٥٢)

٢ - سورة القصص آية (٨٣)

٣ - سورة هود آية (١٦)

وهم الذين كانوا يخافون سوء الحساب ويشفقون من عذاب يوم القيامة فهولاء لا يعذبون كثيراً بالمناقشة معهم فى الحساب .

تبصرة

إعلم يا حبيبى أنك مسافر من الدنيا إلى الآخرة وأنت تاجر ورأس مالك حياتك و تجارتك إكتساب المعارف وهى زاد سفرك إلى معادك وفائدتك و ربحك هى حياتك الابدية بنعيمها بلقاء الله ورضوانه وخسرانك وهولاك نفسك باحتجابك عن جوار الله ودار كرامته - واعلم أن الناقد بصير لا يقبل منك إلا الذهب الخالص وفضة الطاعة فوزن حسناتك بميزان صدق واحسب حساب نفسك قبل أن توافى عمرك ، وقبل أن يحاسب عليك فى وقت لا يمكنك التدارك فالموازين مرفوعة ليوم الحساب و فيه الثواب والعقاب «فامان ثقلت» (٢) موازينه ، فهو فى عيشة راضية ، وامان خفت موازينه ، فامه هاوية و ما أدريك ماهية نار حامية»

تنبيه

إعلم أن باطن الانسان فى الدنيا ظاهرة فى الآخرة و ما كان لها غيباً هيئتها يصير شهادة هناك و يكون كل سر علانية لان للنفس فى ذاتها سمعاً و بصرأ و شماً و ذوقاً و لمسأ و تخيلاً و تصرفاً و فعلاً و حركة و أن لها عيناً باصرة إلى ربها ناظرة و اذنأ سامعة يسمع بها كلمات الملائكة و أصوات طيور الجنان و نغماتها و شمأ يشم به روايح الانس و نسائم القدس و ذوقاً يذوق به طعوم الجنة و لمسأ يلمس به حور العين وهى المشاعر الروحانية و الحواس الباطنية و أنها مع محسوساتها من أهل الجنة إن لم يحجبها سد ولم يمنعها مانع و أما هذه الحواس فهى دائرة و محسوساتها مستحيلة كائنة فاسدة يوجب العذاب الاليم و الحرمان عن النعيم

١ - سورة التوبة آية (١٠٢)

٢ - سورة القارة آية (١٠،٩،٨،٧،٦)

تذنيب - فى أن الجنة والنار حق

إعلم أن الله تعالى عالماً غير هذا العالم وهو عالم الآخرة و عالم الباطن و عالم الغيب وعالم الملكوت و هذا العالم عالم الدنيا وعالم الظاهر و عالم الشهادة و الملك والخلق وهوثابت الآن و مكانهما ليس فى ظواهر هذا العالم لانه محسوس و كل محسوس بهذه الحواس فهو من الدنيا والجنة والنار من عالم الآخرة نعم مكانهما فى داخل حجب السماوات و لهما مظاهر فى هذا العالم وعليها تحمل الاخبار الواردة فى تعيين بعض الامكنة لهما

و إعلم أن الاحاديث مختلفة فى وجودهما و عدمهما فبعض الاحاديث تدل على أنهما ليسا بموجودين الآن بل هما يكونان موجوداً بعد بوار الدنيا و خراب السماوات والارض و بعضها تدل على أنهما موجودان الآن و لامنفات بين الاحاديث التى وردت عن أرباب العصمة واصحاب الحكمة عليهم السلام لان الجنة التى هى موجودة الآن هى الجنة التى خرج عنها أبونا و زوجته لخطيئتهما و الجنة والنار اللتان يحصلان بعد بوار الدنيا هى جنة الاعمال والافعال اللتان يتكونان بعد إتمام الافعال والآثار

و قال محمد بن على بن بابويه القمى رحمه الله : « اعتقادنا فى الجنة أنها دارالبقاء و دارالسلام لاموت فيها ولاهرم ولاسقم ولامرض ولافقر وانها دارالغناء » وقال فى النار : « إعتقادنا فى النار أنها دارالهوام و دار الانتقام من اهل الكفر و العصيان ولهما ابواب و درجات و دركات » والملائكة (١) يدخلون عليهم من كل باب ، لها سبعة (٢) ابواب لكل باب منها جزء مقسوم « عصمنا الله و اياك من حر النار

خاتمة

فى أحوال يعرض يوم القيامة

منها الاعراف وهو سور بين الجنة والنار له باب باطنه فيه الرحمة وهى مايلى الجنة وظاهره من قبله العذاب وهو مايلى منه النار يكون عليه من تساوت كفتا ميزانه فهم ينظرون بعين الى النار و بعين إلى الجنة « وعلى الاعراف (١) رجال يعرفون كلا بسيماهم »

١ - سورة الاعراف آية (٤٦)

قال المحقق العظيم المولى الكاشانى (ره) فى قررة العيون ص ٤٩٣ :
 « الاعراف ان كان اشتقاقها من المعرفة فالانبياء والاولياء عليهم السلام هم العارفون و المعروفون فى هذه النشأة، وان كان بمعنى العرف اى المكان العالى المرتفع فهم الذين من فرط معرفتهم وشدة بصيرتهم كانهم فى مكان عال مرتفع ينظرون الى سائر الناس فى درجاتهم و دركاتهم و يميزون السعداء عن الاشقياء على معرفة منهم بهم وهم بعدنى هذه النشأة ». واعلم ان الاولياء لمكان ترفعهم عن هذه النشأة و اتصالهم بالملاء الاعلى يرون اهل الجنة و مقاماتهم و اهل النار و دركاتهم فى هذه النشأة و لكن مراتب الاولياء و الكملىن مختلفة على حسب استعداداتهم و كمالاتهم و سيرهم المعنوى و للروح اى اللطيفة الانسانية من حيث ارتقائه الى الملاء الاعلى و عالم الارواح واللوح (باصطلاح اهل العرفان) بطن ثالث وهو منفتح لخواصهم و لسان مرتبة جواب زيد بن حارثة من اصحاب النبى (ص) حيث قال اصبحت مؤمناً حقاً حينما سئل النبى (ص) كيف اصبحت و قال : كاني انظر الى عرش الرحمن بارزاً و هذه مرتبة ان تعبد الله كمالك تراه باصطلاح اهل المعرفة هذه المرتبة تكون اوسط مراتب الاحسان كما ان للروح بطن رابع و لسانه قوله تعالى لا يزال يتقرب عبدى الى بالنوافل حتى كنت سمعه و بصره الخ وله بطن خامس و سادس و سابع و آخر هذه المراتب يختص بنبينا محمد و اهل بيته المعصومين صنوات الله عليهم اجمعين و لا يفتح شمة منه الا لصاحب الارث المحمدي فانهم السبيل الاعظم و سئل عن على عليه السلام (على ما فى بصائر الدرجات) معنى الاية الشريفة و على الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم قال (ع) و نحن الاعراف الذين لا يعرف الله الا بسبيل معرفتنا و نحن الاعراف نوقف يوم القيامة بين الجنة والنار وعن الباقر (ع) ان هذه الاية انزلت فى هذه الامة و الرجال هم الائمة من آل محمد (ص) و قال (ع) الاعراف صراط بين الجنة والنار و من شفع له الائمة من المذنبين نجى

ومنها ذبح الموت فهو أن الله يظهره يوم القيامة في صورة كبش أملح ويأتى يحيى عليه السلام وبيده الشفرة فيذبحه وينادى منادياً يا أهل النار خلوداً بلاموت وليس في النار ذلك الوقت الا الذين هم أهلها، فأما أهل الجنة إذا رأوا الموت سروا سرّاً عظيماً فيقولون : بارك الله لنا فيك لقد خلصتنا من تلك الدنيا وكنت خير وارد علينا وخير تحفة أهداها الله إلينا قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم : «الموت تحفة المؤمن وأهل النار إذا أبصروه يفرعون منه ويقولون : لقد كنت شرّاً وارداً علينا عسى أن تميئتنا فنستريح مما نحن فيه ثم يغلق أبواب النار غلقاً لا تفتح بعده فينطبق أهلها ويدخل بعضها على بعض فيعظم الضغط على أهلها ويرجع أسفلها أعلاها ويرى الناس والشياطين فيها كقطع اللحم في القدر إذا كان تحتها ناراً عظيمة «يغلى» (١) كغلى الحميم كما خبت (٢) زدها سم سعيماً» بتبديل الجلود .

اشراق في معنى النفخ

قال سبحانه : «ونفخ (٣) في الصور» (٤) لما سأل النبي صلى الله عليه وآله وسلم عن الصور فقال صلى الله عليه وآله وسلم

١ - سورة الدخان آية (٤٦)

٢ - سورة الاسراء آية (٩٧)

٣ - سورة الزمر آية (٦٨)

٤- وورد عن النبي (ص) : «أن فيه ثقباً بعدد الارواح» ولعله كناية عن الحفرات البرزخية

« القبور اما روضة من رياض الجنة أو حفرة من حفر النيران » ينتقل اليها الارواح بعد الموت و سرا تصافها بالسعة والضيق لانه لاشيء أوسع من الخيال لان النفس بقوتها الخيالية تتصور اشياء لا وجود لها في الخارج مع انها كذلك ليس في وسعها تجريد المعاني الكلية ويرى كل شيء في صورة شبيهة مثالية برزخيه بخلاف العقل لانه يرى باطن الاشياء ومعانيها مجردة عن الصورة و اما سر تعبيره (ص) عنه بالنور فواضح لان النور ظاهر بذاته و مظهر لغيره و الخيال نور يظهر به في موطنه جميع الصور الشبيهة و لكل بدن مادي دنيوى لب واصل باق بعد موت البدن العنصرى وهو عين القلب البرزخى و البدن المثالى فحياة هذا البدن المثالى حيوة ذاتية ومنشأ وجوده وولادته هذا البدن المادى الجسمانى الدائر واذامات الانسان وخلق جلياب العنصرى يبقى مع الجسد النورى البرزخى فجميع مدركات الانسان بعد الموت انها تكون بعين هذه الصورة

قرن من نور «يلتقمه خل» إلتقمه إسرافيل (ووصفه خل) فوصف بالسعة والضيقة واختلف
 فى أن أعلاه ضيق وأسفله واسع أو بالعكس ولكل وجه . والنفخة نفختان
 نفخة تطفى النار، ونفخة تشتعلها «ونفخ فى الصور فصعق (١) من فى السماوات ومن
 فى الارض الا من شاء الله» ثم نفخ فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون. والصور بضم الصاد و
 سكون الواو وقرء بفتحها أيضاً جمع الصورة لان نافخها هو واهب الصورة باذن الله فاذا
 تهيأت هذه الصور كانت قتيلة إستعدادها كالخشيش المحترق، وهو الاستعداد لقبول
 الارواح كاستعداد الخشيش بالنار التى كمننت فيه لقبول الاشتعال، والصور البرزخية
 كالسرج مشتعلة بالارواح التى فيها فنفخ اسرافيل نفخة واحدة فتمر على تلك الصورة
 فتطفئها وتمر النفخة التى تليها وهى الاخرى على الصور المستعدة للاشتعال وهى النشأة
 الاخرى فيشتعل بأرواحها فاذا هم قيام ينظرون - فيقوم تلك الصور أحياء ناطقة بمن
 ينطقها الله فمن ناطق بالحمد لله ومن ناطق يقول : «من بعثنا (٢) من مردنا» ومن ناطق
 بالحمد لله الذى أحيانا بعدما أماتنا وإليه النشور. وبالنفخ الاول أشار النبى ﷺ فى
 قوله : «انه يموت أهل الارض حتى لا يبقى أحد ثم يموت أهل السماء حتى لا يبقى أحد
 الا ملك الموت وحملة العرش و جبرئيل و ميكائيل قال : فيجىء ملك الموت حتى
 يقوم بين يدى الله عزوجل ويقال له من بقى وهو أعلم فيقول يارب لم يبق إلا ملك
 الموت وحملة العرش و جبرئيل وميكائيل فيقال فليموتا جبرئيل و ميكائيل فيقول
 الملائكة رسولاك و أميناك فيقول إني قضيت على كل نفس فيها الروح الموت و
 حملة العرش فيقول لحملة العرش فليموتا قال ثم يجىء ملك الموت كئيباً حزيناً
 لا يرفع طرفه فيقال من بقى فيقول لم يبق إلا ملك الموت فيقال له مت يا ملك الموت
 ثم يأخذ الارض بيمينه والسماوات بيمينه ويقول أين الذين كانوا يدعون معى شريكا
 أين الذين كانوا يجعلون الهأ «ثم نفخ (٣) فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون»

١- سورة الزمر آية (٦٨)

٢- سورة يس آية (٥٢)

٣- سورة الزمر آية (٦٨)

استبصار فى الاشارة الى الزبانية

قال تعالى : «عليها تسعة (١) عشر» أعلم أن مدبرات الامور فى برازخ عالم الظلمات وأشباح عالم الطبيعة التى ظاهرها الدنيا وباطنها طبقات الجحيم هى المشار اليه بقوله: «فالمدبرات (٢) أمراً» بعد قوله: «والسابقات سبقاً» لان وجود كل منها تحت وجود جوهر قدسى مفارق الذات سابق الوجود على النفسانيات والطبيعيات المدبرات كروحانيات العالم الكبير الجسمانى والعالم الصغير الانسانى فهى فى العالم الكبير العلوى أرواح الكواكب السيارة والروح الاثنى عشرية والمجموع تسعة عشر مدبراً وكذا فى العالم الصغير البشرى هى رؤس القوى المباشرة للتدبير والتصرف فى البرازخ السفلية تسعة عشر قوى سبعة منها مبادئ الافعال النباتية وأسبابها التى ثلاثة منها اصول واربعة منها فروع وإثنا عشر مبادئ الافعال الحيوانية عشرة منها مبادئ الادراكات التى خمسة ظاهرة وخمسة باطنة وإثنان الشهوة والغضب فان لكل من هذه التسعة عشر مدخلا فى اثارة نار الجحيم التى منشأها ثوران حرارة جهنم الطبيعة التى كانت اليوم كامنة عن نظر الخلائق وستبرز يوم القيامة بحيث يراها الناس محرقة للجلود قطاعة «نزاعة للشوى (٣) تدعو امن ادبر وتولى» فمن كان على هدى من ربه مستوياً على صراط مستقيم صراط الله العزيز الحميد فيسلك سبيل الله بنور الهداية بقدمى العلم والعمل يصل الى دار السلام ويسلم من هذه المعذبات والمهلكات ويتخلص عن رقى الدنيا وأمر الشهوات «ضرب الله (٤) مثلاً رجلاً فيه شركاء متشاكسون ورجلاً مسلماً لرجل هل يستويان مثلاً الحمد لله بل اكثرهم لا يعلمون »

١- سورة المدثر) آية (٣٠)

٢- سورة النازعات آية (٥)

٣- سورة المعارج آية (١٦)

٤- سورة الزمر آية (٢٩)

اشراق عقلى- فى سر شجرة طوبى وشجرة الزقوم

قال سبحانه : «طوبى لهم (١) و حسن مآب» وقال : «ان شجرة (٢) الزقوم طعام الاثيم» اى شجره طعام الاثمين « انها شجرة تخرج فى اصل الجحيم » يعنى الطبيعية الدنيوية «طلعها كانه (٣) رؤس الشياطين» والطلع عبارة عن مبدء وجود البدن الموجب لحصول الاثمار ووبروزها عن الاكام ، والاثمار هى الاغذية كانه اى كل طلع منها رأس شيطان من الشياطين : وهى الاهوية المردية والامانى الباطلة التى يتغذى بها ويتقوى نفوس أهل الضلال ، ويمتلى بهاطبائهم وبواطنهم من الشهوات الدنيوية الموجبة لنار الجحيم والعذاب الاليم .

وإعلم أن النفس الانسانية اذا كملت فى العلم والعمل صارت كشجرة طيبة فيها ثمرات العلوم الحقيقية وفواكه المعارف اليقينية فمثل شجرة طوبى مثال النفس السعيدة الكريمة علماً وعملاً وقد روى فى طريق أصحابنا رضوان الله عليهم : «أن شجرة طوبى أصلها فى دارعلى بن أبى طالب عليه الصلوة والسلام وليس من مؤمن إلا وفى داره غصن من أغصانها وذلك قول الله تعالى : «طوبى لهم (٤) وحسن مآب» فتأويل ذلك من جهة العلم أن المعارف الالهية سيما مايتعلق بأحوال الآخرة إنما يحتاج فيها إلى إقتباس النور من مشكاة نبوة خاتم الانبياء ﷺ بواسطة أول أوصيائه وأشرف اولياء امته ﷺ فان انوار العلوم الالهية إنما إنتشرت فى نفوس المستعدين من بدرولايتيه ونجم هدايته كما أفصح عنه قول النبى ﷺ : «انا مدينة العلم و على بابها» وذاته المقدسة بالقياس الى سائر الاولياء والعلماء بالولادة المعنوية كذات آدم أبى البشر فى الولادة الصورية ولهذا وردت عن النبى ﷺ : «ياعلى أنا وانت ابوا هذه الامة» قال صاحب الفتوحات المكية : «إن شجرة طوبى لجميع شجرات الجنان

١- سورة الرعد آية (٢٩)

٢- سورة الدخان آية (٤٤و٤٣)

٣- سورة الصافات آية (٦٤)

٤- سورة الصافات آية (٦٥)

كآدم لما ظهر منه البنين فان الله لما غرسها و سواها فنفع فيها من روحه ولما تولى الحق غرس شجرة طوبى بيده ونفع فيها من روحه زينها بشمرة الحلى والحلل الذين فيها زينة للابسةا فنحن أرضها كما جعل ماعلى الارض زينة لها وأعطت فى ثمر الجنة كلها من حقيقتها عين ماهى عليه كما أعطت النواة النخلة وما يحمله النور الذى فى ثمرها انتهى. فظهر منه أن شجرة طوبى يراد بها اصول المعارف والاخلاق ليكون زينة النفوس القابلة كما أن ماعلى الارض زينة لها وذلك لان ارض تلك الشجرة إذا كانت نفوساً فحللها لا بد أن يكون من قبيل زينة العلوم والمعارف ومحاسن الاخلاق والملكات.

توضيح فى حقيقة الدنيا والاخرة

قال الله تعالى : (١) «انما الحيوۃ الدنيا لعب ولهو وزينة وتفاخر بينكم» وقال (٢) «وما الحيوۃ الدنيا إلا متاع الغرور»

واعلم أن الدنيا من عالم الملك والشهادة والاخرة من عالم الملكوت والغيب ربما قيل: إن الدنيا عالم المحسوسات والاخرة عالم المعقولات. وهذا غير سديد (٣) وهذا قول الفلاسفة المنكرين للمعاد الجسماني ولوجود الجنة والنار الجسمانيين والاجود أن يقال: الدنيا عالم الكون والفساد والاخرة دار القرار وقيل مرآة الاخرة فانها عالم الشهادة ويرى فيها عالم الغيب وهى الاخرة. فعالم الدنيا محاك لعالم الاخرة فمن الناس من وفقه الله ويسر له النظر والاعتبار فلا ينظر الى شىء من هذا العالم الا ويعبر به الى عالم الاخرة فيسمى عبوره عبرة وقدام الله تعالى عباده به بقوله: «فاعتبروا يا اولى الابصار» ومنهم من عميت بصيرته فلم يعتبر ولم يعبر عن هذا الحبس فاحتبس فى عالم الحس والشهادة وسيفتح إلى حبسه أبواب جهنم «اولئك» (٤) ما يأكلون فى

بطونهم إلا النار» والحق التحقيق ان الجنة والنار مخلوقتان لقوله تعالى : «وجنة (١) عرضها كعرض السماء والارض اعدت للذين آمنوا» وقوله : « فاتقوا النار التي (٢) وقودها الناس والحجارة» وهذا هو المروى عن الائمة كما روى قدوة المحدثين ابو جعفر محمد بن علي بن بابويه القمي (رضي الله عنه) في عيون أخبار الرضا عليه السلام بسنده المتصل إلى عبد السلام بن صالح الهروي قال : قلت لعلي بن موسى الرضا عليه السلام يا ابن رسول الله أخبرني عن الجنة والنار أهما اليوم مخلوقتان فقال : «نعم قد دخل رسول الله ﷺ الجنة ورأى النار لما عرج به إلى السماء» قال : قلت له: إن قوماً يقولون إنهما اليوم مقدرتان غير مخلوقتين فقال عليه السلام : ما أولئك منا ولا نحن منهم من أنكر خلق الجنة والنار فقد كذب النبي ﷺ وكذبنا وليس في ولايتنا على شيء و يخلد في نار جهنم قال الله : هذه (٤) جهنم التي يكذب بها المجرمون يطوفون بينها وبين حميم آن» وقال النبي ﷺ : «لما عرج بي إلى السماء أخذ بيدي جبرئيل عليه السلام فادخلني الجنة فناولني من رطبها فاكلته فتحول ذلك نطفة في صلبى فلما هبطت إلى الارض واقعت خديجة فحملت فاطمة عليها السلام ففاطمة حوراء فكلما اشتقت إلى الجنة شممت رائحة إبنتي فاطمة عليها السلام» وبالجملة الدنيا هي النشأة النارية الدائرة الكائنة الفاسدة من ركن إليها يستحق النار والآخره هي النشأة النورية العالية الباقية وهي صورة الجنة ومنازلها إلى أنها محجوبة عن هذه الحواس لمن عرف نفسه وعرف ربه تجرد ذاته عن غشاوة الدنيا وصار من اهل الآخرة ونعيمها «وتلك (٥) الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الارض ولا فساداً والعاقبة للمتقين» .

قاعدة في تحقيق الخلافة

اعلم أنه لما اقتضى الحكمة الالهية الجامعة لجميع الكمالات المشتملة على

١- سورة الحديد آية (٢١)

٢- سورة البقرة آية (٢٤)

٣- وقد برهن في محله وجود عالم شبحي مقداري بين العالمين

٤- سورة الرحمن آية (٤٣ و ٤٤)

٥- سورة القصص آية (٨٣)

الاسماء الحسنى والصفات العليا بسط مملكة الایجاد والرحمة و نشرلواء القدرة والحكمة باظهار الممکنات وایجاد المکنونات وخلق الخلائق وتسخير الامور وتديرها وكان مباشرة هذا الامر من الذات القديمة الاحدية بغير واسطة بعيدة جداً بعد المناسبة بين عزة القدم وذلة الحدوث فقضى سبحانه بتخليف نائب ينوب عنه فى التصرف والولاية والحفظ والرعاية فلا محالة له وجه إلى القدم يستمد من الحق سبحانه ووجه إلى الحدوث يمد به الخلق فجعل على صورته خليفة يخلف عنه فى التصرف وخلق عليه خلق جميع أسمائه وصفاته وممكنه فى مسند الخلافة بالقاء مقادير الامور إليه وإحالة حكم الجمهور عليه فالمقصود من وجود العالم أن يوجد الانسان الذى هو خليفة الله فى العالم فالغرض من الاركان حصول النباتات ومن النباتات حصول الحيوانات ومن الحيوانات حصول الانسان ومن الانسان حصول الارواح ومن الارواح الناطقة حصول خليفة الله فى الارض «انى (١) جاعل فى الارض خليفة» فالنبي لابد أن يكون آخذاً من الله متعلماً من لدنه معطياً لعباده وهادياً لهم فـهـر واسطة بين العالمين سمعاً من جانب ولساناً إلى جانب و هكذا حال سفراء الله تعالى إلى عباده و شفعاء يوم تناده فلقب النبي ﷺ بابان مفتوحان، باب مفتوح إلى عالم الملكوت و هو عالم اللوح المحفوظ وعالم الملائكة العلمية والعملية (ومنشأ الملائكة العلمية والعملية حل) وباب مفتوح إلى القوى المدركة ليطالع ما فى الحواس ليطالع على سوانح مهمات الخلق فهذا النبي يجب أن يلزم الخلائق فى شرعه الطاعات والعبادات ليسوقهم بالتعويد عن مقام الحيوانية إلى مقام الملكية فان الانبياء رؤس القوافل .

كشف تنبيهى

فى بيان الفرق بين النبوة والشريعة والسياسة

إعلم أن نسبة النبوة إلى الشريعة كنسبة الروح إلى الجسد الذى فيه الروح والسياسة المجردة عن الشرع كجسد لا روح فيه. وقد ظن قوم من المتفلسفة انه لا فرق بين الشريعة والسياسة وبين أفلاطن الالهى فساد قولهم فى كتاب النواميس وأوضح

الفرق بينهما بالفعل والانفعال؛ وأما الفرق من جهة الفعل فأفعال السياسة جزئية ناقصة مستبعدة مستكملة بالشرعية وأفعال الشريعة كلية تامة غير محجوبة إلى السياسة والفرق من جهة الانفعال أن امر الشريعة لازم لذات المأمور به وأمر السياسة مفارق له مثاله أن الشريعة تأمر الشخص بالصوم والصلوة فيقبل و يفعله بنفسه فيعود نفعه اليه والسياسة إذا امرت الشخص يأمره برفعه الملبوس وأصناف التجمل وإنما ذلك من أجل الناظرين لامن أجل ذات اللابس .

تحقيق فى سبب الرؤيا الصادقة

وليعلم اولاً أن معنى الرؤيا إنحباس الروح من الظاهر إلى الباطن والمراد من الروح هو الجوهر البخارى الحار المركب من صفوة الاخلاط وهى مطية للقوى النفسانية وبها يتحرك القوى ويتصل الحاسة والمحركة إلى الانتهاء وقد ذكر بعض صفاتها وبالجملة هذه الروح بواسطة العروق الضوارب ينشر (ينتشرخ ل) إلى ظاهر البدن وقد يحبس إلى الباطن بأسباب مثل طلب الاستراحة عن كثرة الحركة ومثل الاشتغال بتأثيره فى الباطن لينفتح السدد لهذا يغلب النوم عند امتلاء المعدة ، ومثل أن يكون الروح قليلاً ناقصاً فلا يفي بالظاهر والباطن جميعاً ولنقصاتها وزيادتها أسباب طبية مذكورة فى كتب الاطباء فاذا انحبست الروح الى الباطن وركدت الحواس بسبب من الاسباب بقيت النفس فارغة عن شغل الحواس لانها لايزال مشغولة بالتفكير فيما يورده الحواس عليها فاذا وجدت فرصة الفراغ وارتفعت عنها الموانع إستعدت للاتصال بالجواهر الروحانية الشريفة العقلية التى فيها نقوش جميع الموجودات كلها المعبرة عنها فى الشرع باللوح المحفوظ والجوهر النفسية والقوى الانطباعية من البرازخ العلوية التى فيها صور الشخصيات المادية والجزئيات الجسمانية فاذا اتصلت بتلك الجواهر قبلت ما فيها من النقوش لاسيما ما ناسب أغراض النفس و يكون مهماً لها فحينئذ اذا ارتفع الحجاب بالنوم الذى هو اخ الموت قليلاً يظهر فى مرآت النفس شيئاً من النقوش والصور التى فى تلك المرآئى مما يناسبها و يحاذيها

فان كانت تلك الصور جزئية وبقيت في النفس بحفظ الحافظة ايها على وجهها ولم يتصرف فيه القوة المتخيلة فيصدق هذه الرؤيا وان كان المتخيلة غالبية اودراك النفس للصورة ضعيفا صارت المتخيلة بطبيعتها الى تبديل ما رآته النفس بمشال كتبديل العلم باللبن و تبديل العدو بالحية و تبديل الملك بالبحر والجبل (١)

تذكرة في اضغاث الاحلام وهى المنامات التى لا اصل لها

إعلم أن النفس بقوتها الخيالية التى هى فى عالمها بمنزلة القوة المحركة فى

١- فى المبدء والمعاد ٣٤٦ : «وتحقيقه ان لكل معنى عقلى من عالم الابداع صورة طبيعية فى عالم الكون اذ العوالم متطابقة فالعلم لما كان مما يتقوى به النفس وهو جوهر روحانى والصورة العلمية للانسان انما يحصل بعد حذف الزوايد والاختلاف عما يدركه الحس من اشخاص النوع وبعد ذلك يكون الباقي صورة غير مختلفة بل لها خالصاً صافياً سائفاً نيله للعقل الانسانى ولما كان البدن مثالا

للنفس واللبن غذاءاً لطيفاً سائفاً شرابه للبدن فيكون نسبته للبدن نسبة العلم الى النفس ففي التعبير يعبر به عن العلم ومن هذا القبيل ما نقل ان رجلاً جاء الى ابن سيرين و قال رأيت كان فى يدي خاتم اختم به أفواه الرجال وفروج النساء فقال انك مؤذن تؤذن فى شهر رمضان قبل الفجر فقال صدقت وجاء آخر فقال كاني اصب الزيت فى زيتون فقال ان تحتك جارية اشتريتها فقتل عن حالها فانها امك لان الزيتون اصل الزيت فهو ردالى الاصل وقال آخر كاني اغاق الدر فى اعناق الخنازير فقال انك تعلم الحكمة من غير اهلها و كان كما قال فالتعبير من اوله الى آخره مثال يعرفك طريق ضرب الامثال وليس للانبياء عليهم السلام ان يتكلموا مع الخلق الا بضرب الامثال لانهم كلفوا ان يتكلموا مع الخلق على قدر عقولهم وكما ان عقول الخلق مشال للعقول العالية فى الحقيقة وكذا ما يخاطب بهم ينبغى ان يكون امثلة للمعارف الحقة و قدر عقولهم انهم فى النوم و المنام لا يكشف له شىء الا بمثل فاذا ماتوا انتبهوا و عرفوا ان المثل صادق وانما يعنى بالمثل اداء المعنى فى صورة ان نظر الى معناه وجد صادقاً وان نظر الى صورته وجد كاذباً وربما يبدل المتخيلة الاشياء المرئية فى النوم بما يشابهها ويناسبها مناسبة ما او ما يضادها كما من رأى انه ولد له ابن فتولد له بنت وبالعكس وهذا الرؤيا يحتاج الى مزيد تصرف فى تعبيره وربما لم يكن انتقالات المتخيلة مضبوطة بنوع مخصوص فانشعبت وجوه التعبير فصار مختلفاً بالاشخاص والاحوال والصناعات وفصول السنة وصحة النائم و مرضه وصاحب التعبير لا ينال الا بضرب من الحدس ويغلط فى كثير الالتباس

هذا العالم فكما يصدر منها فى عالم المحسوسات بثوتها المحركة باعانة غيرها من الاسباب أشياء من باب الحركات والتحويلات يسمى بالصنائع والافعال ، كذلك تفعل باختراعها فى مملكته وعالمها بالباطن صوراً واشخاصاً جسمانية بعضها مطابق لما يوجد فى العوالم وبعضها جزافيات لأصل لها فى شىء من العوالم والبرازخ والصور المتأصلة التى تكون فى العوالم بعضها مطابق لبعض اذ النشآت والعوالم «متطابقة خل» مطابقة بحسب الصور الا ما يخترعها النفس بدعابة المتخيلة و شيطنتها فانها مجرد إنشاء لأصل لها فاذا اخترعت المتخيلة بدعابتها و اضطرابها التى لا يفتر عنها فى أكثر الاحوال صوراً جزافية وانتقلت فيها وحاً كتبها بامور اخرى فى حال النوم وشاهدها النفس وبقيت مشغولة بمحركاتها كما يبقى مشغولة بالحواس فى اليقظة وخصوصاً إذا كانت ضعيفة فى جوهرها منفصلة عن آثار القوى فلا يستعدي للاتصال بالجواهر الروحانية والمتخيلة باضطرابها قوية بسبب من الاسباب فلا يزال يحاكى ويخترع صوراً لا وجود لها ويبقى فى الحافظة إلى أن يستيقظ فتذكر ما رآه فى المنام ولمحركاتها أيضاً أسباب من احوال البدن ومزاجه فان غلب على مزاجه الصفراء حكاها بالاجزاء الصفر وان كان فيه الحرارة حكاها بالنار والحمام والحراروان غلب البرودة حكاها بالثلج والشتاء ونظائرها وان غلبت السوداء حكاها بالاشياء السود والامور الهائلة وإنما حصلت صورة النار مثلاً فى التخيل عند غلبة الحرارة لان الحرارة التى فى موضع يتعدى إلى مجاورتها كما يتعدى نور الشمس إلى الاجسام بمعنى انه سيكون سبب الحدوث إذا خلقت الاشياء موجودة وجوداً فائضاً بأمثاله على غيره والقوة المتخيلة منطبعة فى الجسم الحار فيتأثر به تأثيراً يليق بطبعها كما مر أن كل شىء قابل بتأثر من شىء فانما يتأثر منه بشىء يناسب جوهر هذا القابل وطبعه فالمتخيلة ليست بجسم حتى يقبل نفس الحرارة فيقبل من الحرارة ما فى طبيعتها للقبول له وهو الصورة الحار فهذا هو السبب فيه .

تكملة فى معرفة سبب العلم بالمغيبات فى اليقظة

قد عرفت سبب الاطلاع بالغيوب فى النوم من ركود الحواس واتصال النفس بالجواهر العقلية والنفسية وقبولها من تلك المبادئ صوراً يناسبها و اهتمت بها

ويمكن أن يكون ذلك لبعض النفوس فى اليقظة (١) لوسع قوتها بالنظر الى جانب العلو وجانب السفلى جميعاً كما يقوى بعض النفوس ليجتمع فى حالة واحدة الاشتغال بعدة امور فيكتب ويتكلم ويسمع فمثل هذه النفوس التى لها اقتدار ما على ضبط الجانبين يجوز ان يفتر عنها فى بعض الاحوال شغل الحواس وبطلع على عالم الغيب فيظهر لها منه بعض الامور كالبرق (٢) الخاطف وهذا ضرب من النبوة ثم ان ضعفت المتخيلة بقى فى الحفظ ما انكشف له من الغيب بعينه كان و حياً صريحاً و ان قويت المتخيلة واشتغلت بطبيعة المحاكاة فيكون هذا الوحي مفتقراً إلى التأويل كما يقتقر الرؤيا الى التعبير (٣) .

وصية

إعلم أيها السالك إلى الله تعالى والراغب إلى نيل ملكوت ربه الاعلى والطالب للنزول فى الفردوس الاعلى ان بحر المعرفة ليس له ساحل الا ان لكل درجة بقدر غوصه وخوضه ولا يمكن الخوض والغوص لكل من كان مباشر الأعمال السبعية والبهيمية ومن اول المكائد الشيطانية لان فيهم رسخت الهيئات الفاسقة والملكات المضلة وارتكمت على أفئدتهم فبقوا حيارى تائهين فى تيه الجهالة وظلمات الحيرة وقد حبطت أعمالهم

١- فى المبدء والمعاد ص ٣٤٨ ويمكن ان يكون ذلك لبعض النفوس فى اليقظة بسببين احدهما الخ .

٢- البرق أول ما يبدوا للعبء من اللامع النورى فيدعوه الى الدخول فى حضرة القرب من الرب للسير فى الله

٣- فى المبدء والمعاد ص ٣٤٧ الثانى ان يلب على المزاج اليبوسة والحرارة ويقل الروح البخارى حتى يتصرف النفس لغلبة السوداء وقلة الروح عن المواد والحواس فيكون مع فتح العين وساير ابواب الحواس كالمبهوت الغافل الغايب عما يرى ويسمع وذلك لضعف خروج الروح الى الظاهر فهذا ايضا لا يستحيل ان ينكشف لنفسه من الجواهر الروحانية شىء من الغيب فيحدث به ويجرى على لسانه كانه ايضا غافل عما يحدث به وهذا يوجد فى بعض المجانين والمصروعين وبعض الكهنة فيحدثون بما يكون موافقاً لما سيكون وهذا نوع نقصان يظنه الجهلة كمالا وولاية والسبب الاول نوع كمال.

وإنتكست رؤسهم فمالهم من معرفة الله من نصيب . «والذين (١) آمنوا و كانوا يتقون لهم البشرى فى الحياة الدنيا و فى الآخرة»

واعلم يا أخى ان نفسك مسافر إلى الله تعالى من أول منزل من منازل وجودها وبدنك مر كبك فتاهب للزاد والاستعداد بالسلاح الذى يدفع بها سراق المنازل و قطاع المراحل حتى يصلك إلى المطلوب الحقيقى والمقصود اليقينى الذى هو منتهى الغايات .

واعلم ان ما سردنا عليك من بعض مسائل الحكمة الحققة الالهية التى لا يتأتى لكل دركه ولا يتمس ضبطه إلا لمن كان فطرته سليمة عن الامراض الدنياوية والوساوس الشيطانية وترك الاشتها وطلب الجمعية -حق حقيق بالاخذ، أحق بالبيان بل بالتبيان وهذه علانية و عيان عند العقول الاخرؤية المعرضين عن زهرات الدنياوية فما حققت لك ما تيسر لنا بفضل الله ورحمته وما وصلنا إليه بفيضه من أسرار المبدء والمعاد ، وهو لكل قوم هاد ، والحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين .

١- سورة يونس آية (٦٣ و ٦٤)



تحقيق فى بيان مرامه فى المعاد ودفع الاشكالات الواردة على مختاره (قدس)

قوله اعلى الله مقامه (ص ٥٦س ١٥) والمعاد فى يوم المعاد هذا الشخص بعينه الخ

اعلم ان جماعة الملاحدة والدهرية ذهبوا إلى إمتناع حشر الاجساد والارواح لانهم زعموا أنه ليست للانسان غير هذا البدن العنصرى المتغير حقيقة وينعدم بزوال الحياة والمعدوم لا يعاد .

وذهب جمع إلى أن هذا البدن المحسوس يستحيل معاده لانه ينعدم بعد الموت وجماعة من المتكلمين ذهبوا إلى جواز إعادة المعدوم وعليه بنوا حشر الاجساد وجماعة منهم يقولون: إن الانسان لا ينعدم بعد الموت بالكلية لان له أجزاء أصلية يبقى بعد الموت واتفق المحققون من الحكماء وجميع أهل الملل والاديان على حقيقة أصل المعاد واختلفوا فى كيفية فجمهور المتكلمين واهل الفقه من العامة ذهبوا إلى أن المعاد جسمانى فقط و هؤلاء ينكرون تجرد الروح وبقائه والروح عندهم جسم سار فى البدن سريان الزيت فى الزيتون والماء فى الورد وهذا القول مخالف للاخبار والايات الواردة فى بقاء الانسان بعد الموت وأحوال البرازخ والسعادات العقلانية والروحانية ولاشك فى بطلان هذا القول لانه قول سقيم ساقط عن الاعتبار ولعل مفسدة إنكار المعاد الجسمانى ليست أكثر من هذا .

وجمهور الفلاسفة من أتباع المشاء ذهبوا إلى أن المعاد روحانى فقط لان البدن العنصرى يفنى بعد الموت ولا يعاد والنفس امر مجرد روحانى لا سبيل للفساد اليها وان عود النفس إلى البدن بعد قطع تعقلها مستلزم للتناسخ- واهل الاشراق ذهبوا إلى أنه جسمانى وروحانى معاً ولكن يقولون بعود الروح إلى البدن المثالى المنفصل قال الشيخ الاشراقى : «وبه (اى العالم الاشباح المجردة) تحقق بعث الاجساد على ماورد فى الشريعة الحققة الالهية وجميع مواعيد النبوة» (شرح حكمة الاشراق ص ٥١٧)

وذهب كثير من أهل الاسلام إلى القول بالمعادين كالغزالى والكعبى والراغب

الاصفهانى وجمع آخر من أهل السنة والجماعة .

وجمهور علماء نال امامية وأشياخنا الاثنا عشرية حشرهم الله تعالى مع الائمة الطاهرين (عليهم السلام) ذهبوا إلى القول بالمعادين لان النفس عندهم مجرد باق ويعود والبدن لا ينعدم بالكلية والاجزاء المتفرقة من الانسان تبقى وبه يقول النصارى واهل التناسخ ولكن اهل التناسخ ذهبوا إلى قدم الروح وردها إلى البدن فى هذا العالم لافى نشأة اخرى. والقائلون بالمعادين اختلفت أقوالهم فى المعاد ، ذهب جمع منهم إلى أن الروح تعود إلى عين البدن الدنيوى. وجمع إلى أن عود الروح يكون فى مثل هذا البدن. وصاحب هذا الكتاب (صدرا عاظم الحكماء رضى الله عنه وأرضاه) إلى أن المحشور فى يوم النشور نفس هذا البدن الموجود فى دار الغرور مع تبدل حالات و انتقالات مناسبة للآخرة .

إعلم أن بيان مرام هذا المحقق العظيم يتوقف على بيان مقدمات ذكرها فى الاسفار والمبدء والمعاد، والمشاعر، والشواهد البرؤية وسائر كتبه نذكرها على نحو الاختصار

المقدمة الاولى : ان الموجود فى الخارج والاصيل فى الاعيان هو الوجود والماهية ظل وعكس وشبح تنتزع منه، وليس من الامور الاعتبارية التى لا تحقق لها فى الاعيان كما ذهب اليه بعض الحكماء وجمهور اهل الكلام، وأن شيئية كل شىء و تشخصه إنما هو بوجوده الخاص ، وكل مفهوم وماهية كلية من حيث هى لا تأبى عن الصدق على المتكثرات وبالوجود يتشخص كل متشخص ، ولا شك انه مما يشدد و يضعف وهو مع بساطته ذو درجات متعددة متكثرة وله ظهورات متعددة متفننة ؛ فرد منه غنى بالذات ، وفرد منه ضعيف محتاج إلى الغير بالذات ، والتباين بين الموجودات ينشأ من تباين أنحاء الماهيات ولما كانت الماهيات اموراً اعتبارية يرجع هذا التباين إلى التباين السرابى .

المقدمة الثانية : انه يجوز التشكيك فى أفراد ماهية واحدة بأن يكون لها أفراد مختلفة بالشدة والضعف وأن يرجع النقص والكمال إلى نفس الطبيعة ؛ فللإنسان فرد مادى ، وفرد برزخى مثالى ، وفرد مجرد تام عقلى ؛ والوجود المفاض

عن الحق الأول ينحدر من الوجود العقلي والفرد المجرد التام (لكل طبيعة) إلى الوجود المثالي ومن الفرد المثالي إلى الافراد المنتشرة المادية .

المقدمة الثالثة : أن شيئية الشيء في المركبات الخارجية انما تكون بصورته لان المادة في كل شيء أمر مبهم، ونفس المادة مع قطع النظر عن الصورة المقومة لها ليست شيئاً بالفعل ولا قسط لها في نظام الوجود من الفعلية والتحصيل، ومبدء تحقق المركبات ومنشأ الآثار في الماديات هو الصورة النوعية وأن نسبة المادة إليها نسبة النقص إلى التمام. وبالجمله الصورة في كل مركب عبارة عن نحو وجود هذا المركب وقد قرر ان فصل الاخير في الانواع جامع لجميع المراتب الحاصلة من الحركات والانتقالات و لذا قيل: ان تشخص البدن في كل حيوان انما هو بصورته ونفسه المدبرة لبدنه لا بجسمه وجسده ، ولو تبدلت الصورة الطبيعية بصورة مثالية، كما في النشأة الانسان بعد الموت أو بصورة اخروية كما في الآخرة ، هذا التبدل غير قادح في هذية الانسان ؛ ولكل إنسان بدن مثالي جسماني ذا مقدار وشكل ولون وهيئات جسمانية في باطن هذا الجسم المحسوس في الدنيا نسبتته إلى البدن الاخرى نسبة الناقص إلى الكامل .

المقدمة الرابعة : ان الوجود في عموم الموجودات ليس على وتيرة واحدة وهو في المقادير والمتصلات و الزمانيات و المتدرجات مشوب بالكثرة والاعدام لان الوجود الزماني الجسماني ليس له هوية صريحة بالفعل لان في اتصاله انفصاله ووحدته عين كثرته وفي المجردات ليس الامر كذلك لان كل مجرد له هوية صريحة بالفعل ليس له تجدد وكثرة خارجية لاسيما المجرد العقلي ونشأة المجردات نشأة فسيحة عظيمة جداً وعالمها عالم السعة والاحاطة ونشأتها نشأة الرصل والاتحاد يتصلح فيها المتخالفات ويتوافق فيها المتباينات ، وجوهر النفس مع كونها واحداً شخصياً لسعة وجودها وكمال إحاطتها تسمع وتبصر وتذوق وتشم بسمع وبصر وذوق وشم عقلي فجميع القوى الموجودة في مقام فرق النفس بحشيات متعددة في مقام جمعها موجودة بجهة واحدة ولكن الامر في هذه النشأة ليس كذلك لضيق وعائها ونقص وجودها و لهذا الجسم الواحد في هذه النشأة لا يمكن أن يتصف بصفات متضادة من الحرارة

والبرودة و غيرهما من جهة واحدة .

المقدمة الخامسة : ان التكثر والتعدد فى نوع واحد كما أنه يحصل بمشاركة المادة وجهة القابلية ، كذلك تحصل من الجهات الموجودة فى الفاعل كالموجودات البرزخية النزولية والصور الخيالية القائمة بالنفس ولاشك أن تكثر الافراد فى المثاليات ليس من جهة المادة القابلة لترفعها عن المادة بل التكثر والتعدد فى الماديات أيضاً يحصل من الجهات الفاعلية بوجه-والنفس الانسانية بقوتها الخيالية تخلق وتنشأ فى صقعها الداخلى موجودات خارجة عن جهات هذا العالم المادى ولها عالم وسيع بل لكل نفس فى الاخرة عالم أوسع من الدنيا .

هذه هي المقدمات التى يتوقف عليها حشر الاجساد والمعاد الجسماني- وأنت إذا تأملت فى هذه المقدمات يظهر لك أن المحشور يوم الاخرة عين هذا البدن الموجود فى دار الغرور روحاً وبدناً مع تغيير خصوصيات البدن من الوضع والجهة و غير هما وهذه التغييرات لا تقدر فى تشخص البدن ، لان المادة فى كل شىء مأخوذة على نحو الابهام و تعين كل شىء بصورته ولو جاز تحقق الصورة بدون المادة لكانت صورة وفعلياً لا ترى أن بدن الانسان يعرض عليه حالات متبدلة من الصباغة والترعرع والبلوغ والشبابه والكهولة ومع هذه التغييرات لا يخرج عن كونه بدن انسان والغفلة عن تجرد الخيال صارت سبب إنكار حشر الاجساد . و **المصنف ممن تفرد** باثبات هذا المعنى وبرهن فى كتبه ومسفوراته تجرد القوة الخيالية

تحقيق عرشى

اعلم أن لازم عود النفس من البرزخ إلى هذا العالم وتعلقها بالبدن الجسماني هو اجتماع النفسين فى بدن واحدة لان كل مادة جسمانية معدة لحدوث النفس و متى حصل فى البدن مزاج صالح فلما محالة تفيض من المجرد العقلى نفس مدبرة له من دون تراخ ومهلة لان المجرد تام الفاعلية ليس فيه حالة منتظرة و إذا فرض تعلق نفس آخر بهذا البدن كما هو لمفروض يلزم إجتماع النفسين فى بدن واحدة و

لأزمه وجود صورتين لمادة واحدة و هو باطل هذا بناءً على طريقة القوم في ابطال التناسخ .

واما بناءً على طريقة المصنف: ان النفس لما كانت جسمانية الحدوث، فهي تكون في أول حدوثها ووجودها عين المواد والاجسام وبعدها تقائها وانتقالها من النشآت الجمادية والنباتية والحيوانية والانسانية إلى عالم القدس وجوار الرحمة تصير مجرداً تاماً مترفعاً عن المادة الجسمانية. لان النفس لتجردها عن المادة لا تفنى بعد خراب البدن والموت إنما هو من لوازم المادة الجسمانية ، ولا شك ان انتقال النفس من مرتبة إلى مرتبة اخرى إستكمال ذاتي وانتقال جبلي ينبعث من ذاتها و كما ان النفس بعد استيفاء جميع درجات النباتية وصيرورتها حيواناً لا ترجع إلى درجة النباتية كذلك إذا خرجت عن البدن واتصلت بعالم القدس وموطن أبيها المقدس يستحيل عودها إلى هذا البدن ورجوعها الى البدن بعد فرض إنسلاخها عنه عبارة عن رجوعها من الفعلية إلى القوة من الوجود إلى العدم؛ والشئ لا يقتضى بطلان ذاته، فلا يمكن انحطاط النفس عن مقامها الاعلى إلا بعروض إنفعال مادي وتغير ذاتي ؛ وهذا دليل قاطع على بطلان التناسخ وعدم جواز انتقال النفس من بدن إلى بدن آخر سواء كان على وجه النزول أو الصعود

نقل وإشكال، بحث وتحقيق

اعلم أنه بناءً على طريقة المصنف العلامة ان البدن المحشور في المعاد ليس هذا البدن العنصري المادي الفاسد، وقد قلنا إن انتقال النفس المجردة من البرزخ إلى البدن المادي مستحيل مطلقاً و لازم رجوعها من الفعلية إلى القوة و لا يمكن دفع هذا الاشكال بناءً على تجرد النفس وبقاءها بعد خراب البدن وإضمحلال القوى ورجوع النفس إلى البرزخ ولم ارفى كلام أحد من السابقين واللاحقين ما يدفع به هذه الشبهة ، و كل ما قيل في دفع هذا الاشكال لا يغنى ولا يضمن من جوع ولا يخلو عن الخلل والقصور .

قال غياث اعظم الحكماء (غياث الدين المنصور) في دفع إشكال تعلق النفسين

بيدن واحدة: «إن للنفس الانسانية ضربين من التعلق بالبدن **اولهما** أولى وهو تعلقها بالروح البخارى و **ثانيهما** ثانوى و هو تعلقها بالاعضاء الكثيفة فاذا انحرف مزاج الروح وكاد أن يخرج عن صلاحية النفس إشتد التعلق الثانوى من جانب النفس بالاعضاء وبهذا يتعين الاجزاء تعييناً ما **ثم عند المحشر** إذا جمعت وتمت صورة البدن ثانياً وحصل الروح البخارى مرة اخرى عاد تعلق الروح كالمرّة الاولى، فذلك التعلق الثانوى يمنع من حدوث نفس اخرى على مزاج الاجزاء **فالمعاد** هي النفس الباقية لنيل الجزاء» .

ويقرب من هذا ما ذكره **المحقق الدوانى** و**السيد المحقق الداماد** (قدس) وبعض آخر فى تصحيح المعاد الجسمانى وفيه ما لا يخفى من الخلط والاشتباه لان منشأ حدوث النفس ووجودها عبارة عن الحركات والتحويلات الذاتية من حد الجمادية إلى الانسانية وإذا انقطعت الرابطة بينها وبين البدن ورجعت إلى ربها يصير البدن تراباً واقعاً فى سبيل الحركات لان نشأة المادة نشأة التغير والزوال والفناء **بل ان سئلت الحق أن** النفس بعد رجوعها إلى عالم القدس وانقطاعها عن البدن لا يصدق عليها أنها صورة للبدن الفاسد ولا يصدق على البدن أيضاً أنه مادة للنفس المنسلخة عنه إلا مجازاً بل كان نسبتها إلى جميع الاجسام على السواء لان الارتباط والعلاقة بين النفس تكون من الطرفين الا ان الارتباط من جانب النفس ايجابى ومن ناحية البدن اعدادى ولذا ورد عن الاقدمين: «ان النفس والبدن يتعاكسان ايجاباً وإعداداً» وإذا انحل تركيب البدن يرجع كل عنصر ومادة إلى أصله ، ويستحيل بقاء تعلق النفس به .

ولو قلنا ببقاء الاجزاء والمواد بعد انحلال التركيب لاشك انه إذا اجتمعت الاجزاء والمواد السابقة وصارت مستعدة لتعلق النفس المدبرة إياها فلا محالة تفيض على المزاج الصالح نفساً مناسبة له وقد قررنا ان تعلق النفس بالبدن تعلق طبيعى ينشأ من مناسبات ذاتية وإستعدادات تامة بينها وبين البدن ، على أنه بناءً على الحركة الجوهرية و الاستكمالات الذاتية ليس النفس فى ابتداء حدوثها شيئاً مذكوراً وأول وجودها و طليعة ظهورها إنما يكون فى المادة الجسمانية بل هى فى أول الفطرة عين المادة الجسمانية وليس تعلقها بالبدن تعلقاً إرادياً .

ومن كلام هذا السيد الاجل يظهر انه (ره) غفل عن نكتة أصلية حكمية وهى انه لو فسد البدن يبطل الاعضاء ومن اجها وينحل تركيبها ومع فساد التركيب لا يبقى للنفس تعلق لفساد المزاج وبطلان الاعتدال. والغفلة عن كيفية وجود النفس ومراتبها ومقاماتها وإنبعاث البدن والقوى عنها صارت سبب هذا الخبط العظيم .

خلاصة الكلام انه يرد على ما ذكره إشكال تعلق النفسين على بدن واحد (بناءً على الحكمة المشهورة) ورجوع النفس بعد حصول الفعليات الى القوة أيضاً (بناءً على مختار المصنف قدس الله لطيفه وأجل تشريفه)

نقل وتزييف

إن بعض الاجلة المتأخرين (وحيد عصره وفريد دهره استاذ مشايخنا العظام الاقا على المدرس ره) قد تصدى لتصحيح المعاد الجسماني وعود الروح الى البدن العنصرى فى رسالة سبيل الرشاد لابأس بذكر كلامه على نحو الاختصار وبيان وجوه الخلل فيه .

هذا الرجل العظيم يقول إن نصوص الكتاب والسنة تدلان على عود الروح الى البدن الجسماني الدنياوى ولما كانت إعادة النفس الى البدن فى هذه النشأة وحشرها فيها مستلزماً للمتناسخ اختار أن البدن يذهب الى حيث الروح بالحرركة الجوهرية ومنشأ هذه الحرركة **هى العلاقة الذاتية** التى تكون بين النفس والبدن، وعدم إنسلاخها بالكلية عن البدن بالموت. لان العلاقة الذاتية لا تزول بالموت وبهذه العلاقة يتحرك البدن الى حيث الروح وغاية وجوده وحرركته هى إتصاله بالنفس .

قال فى حواشيه على الاسفار : « فاذا فارقت النفس البدن تخلف فيها آثاراً وودائع من جهاتها الذاتية وملكانها الجوهرية وهذا الاستخلاف يترتب على تدبيرها الذاتى للبدن ويجابها له بضرب من التبعية وليس لها فيه قصد و شعور بل إنما هو أمر طبيعى تكوينى فاذا البدن بعد مفارقة نفسه ممتازة فى الواقع عن ساير الابدان المفارقة عنها نفوسها ، و كذا عناصره عن عناصرها بهذا الاستخلاف - بحيث إذا

شاهدته نفس قوية مكشوفة شاهدته على صفة هذا الاستخلاف ويحكم بانه بدن فارقت عنه نفس كذا وكذا « أقول وليت شعري ما المناسبة بين المادة القابلة والصورة المفارقة المجردة بعد إنسلاخها وترفعها عن المادة ورجوعها الى الآخرة ؛ والنفس إذا فارقت البدن- البدن يصير ترابا فاسداً مضمحلاً وهباءً منثوراً يقع في دار الحركات والمتحركات وربما يصير نباتاً أو حيواناً وانساناً وإذا فسد البدن وانحل تركيبه لا يبقى فيه مزاج صالح للمتعلق ولا يبقى على بدنيتها، وترجع كل جزء منه إلى أصله و جوهره و مبدئه تعلق النفس على البدن إنما يكون بعد حصول المزاج والاستعداد القابلة للنفس وإذا خرجت النفس عن البدن ينحل المزاج ويبطل البدن ؛ بل الحق ان منشأ الموت ليس إلا إغراض النفس عن البدن والاعراض إنما يحصل بعد فساد المزاج وإنحلال القوى والسرفيه أن المادة الجسمانية متحركة دائماً ولا تبقى في هذه النشأة شيء ثابت في آئين والبدن مثل سائر المواد الجسمانية بعد إغراض النفس يتصور بصورة أخرى وما قال (ر) إن البدن يتحرك الى الروح وهو متميز عن سائر الابدان كلام لا ينبغي صدوره عن أصاغر الطلبة فضلا عن هذا الرجل النحرير الذي يأتي بجودة الفكر بما يقرب من شق القمر والبدن إذا صارت أجزائه متفرقة وصار كل جزء منه جزءاً لنوع من الانواع لا يبقى ح وجوده فضلاً عن تميزه و كل مادة تقتضى صورة مناسبة لذاتها .

وأسخر من هذا قوله : « يتعلق النفس ثانياً بالبدن الدنيوى لكن برجع البدن إلى الآخرة وإلى حيث الروح لا يعود النفس إلى البدن فيكون النفس واقفاً والبدن يتحرك إليها » أقول زعم هذا الرجل النحرير أن البدن لا يتصور بصورة أخرى بعد مفارقة النفس عنه ولا تحل فيه صورة أصلاً وليس الامر كذلك بداهة ان المادة الجسمانية التي كانت بدن زيد مثلاً اذا صارت متصورة بصورة نباتية أو حيوانية فلا محالة يتحد مع الصورة الحالية فيها ولا تبقى فيها مناسبة التي كانت بينها وبين النفس المفارقة وان كانت العلاقة الباقية من مجرى الصورة اللاحقة التي تصورت المادة بهامع مع انه باطل في نفسه لا ينتج ما هو (ره) بصدده **والعجب انه (ره)** فرأى عن مفسدة التناسخ قال : برجع البدن إلى الروح وهذا مع انه لا يصلح له لا ينفعه بل هو كرجل على مافر

منه لان تعلق الروح بالبدن مع حر كة البدن اليها إن كان فى هذه النشأة يلزم التناسخ لان التعلق بالبدن الدنياوى لا يكون إلا في هذه النشأة وإن كان مراده ان البدن يتحرك ويستكمل شيئاً فشيئاً إلى أن يتجرد عن المادة فيلزم أن لا يكون المحشور فى المعاد البدن الجسمانى المادى مع أنه خلاف الفرض. وإن قال قائل كما ذكره بعض مشايخنا العظام فى العلوم العقلية والمعارف الالهية فى توجيه كلامه فى بعض اوقات استفادتى منه دام ظله (هو الحكيم المحقق سيد الفقهاء والمجتهدين وحيد عصره وفريد دهره السيد ابو الحسن القزوينى روحيفداه) إن آخر استكمال البدن يكون مبدء تعلق النفس به ثانياً فنقول : ان كان هذا التعلق فى الدنيا يلزم أن تكون الاخرة عين الدنيا ويلزم رجوع النفس بل تجافىها عن مقامها الشامخة إلى البدن ولا نعننى من التناسخ إلا هذا ؛ مع ان التعلق يستدعى حصول المزاج المعتدل المناسب للتعلق فيلزم إجتماع النفسين على بدن واحدة وان كان هذا التعلق فى الاخرة فلازمه تبدل البدن المادى وانتقاله من هذه النشأة إلى البرزخ فيلزم خلاف الفرض .

خلاصة الكلام أن النفس بعد بلوغها إلى الكمالات اللائقة بها الكامنة فى ذاتها لا تنزل إلى رتبة إرتفعت عنها وقد علمت أن الموت عبارة عن بلوغ النفس إلى الكمالات الاليفة بها وإستغنائها عن الالات ويلزم من تعلقها بالبدن ثانياً رجوع فعليتها إلى القوة وهذا كاشف عن إحتياجها إلى البدن ويرشدك إلى هذا قوله تعالى: رب ارجعونى لعلى أعمل صالحاً كلاً أنها كلمة هوقائلمها. والحق مع المصنف العلامة أعلى الله مقامه والمعاد فى يوم المعاد عين هذا البدن الشخصى الموجود فى هذه النشأة لا بدن مثله . وإن شئت زيادة التحقيق فى هذا المقام فراجع إلى كتب المصنف فان أمثال هذه التحقيقات حقه (فده) فى الدورة الاسلامية . **قوله فى ص ٧٣ س ٢- ومن غلب عليه الخ قال ره فى حواشى حكمة الاشراف ص ٥١٠** أعلم ان الله تعالى خلق جواهر النفوس مختلفة بالماهية ، اما بحسب اصل الفطرة او باكتساب الفضائل والردائل فبعضها خيرة نورانية شريفة مائلة الى الالهيات عظيمة الرغبة فى الاتصال بالروحانيات العقلية فهى معادها وبعضها كدرة خسيصة ظلمانية شريرة مائلة إلى الجسمانيات عظيمة الرغبة فى الاتصال بهذه الجسمانيات الكثيفة ، وبعضها متوسط بين الخيرية

والشرية واقعة بين العقليات والحسيات فالاول هم المقربون وأهل القدس عالمهم
عالم العقول والمعقولات والاخيرة هم أصحاب الشمال والمجرمون النواكس الاذقان
فى اللطافة والكثافة كما أشار إليه الشارح وعالمهم عالم الصور المقدارية
الغائبة من هذه الحواس الدنيوية دون الاخرية ومنهم السعداء واصحاب اليمين اذا
تقرر هذا فاعلم انه ذهب بعضهم **كصاحب اخوان الصفاء** وغيره إلى أن جهنم
عبارة عن عالم الكون والفساد والنار هى الطبيعة المحللة للاجساد المستولية على
الابدان والجلود بالاذابة والتحليل والتبديل فى كل آن المفضية لها فى أسرع زمان
لولم يؤد الغاذية بدلها كما فى قوله تعالى : **« كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا
غيرها ليدوقوا العذاب »** وقوله تعالى : **« واتقوا النار التى وقودها الناس
والحجارة »** وقوله : **« انكم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم »** فان هذه
الاجساد العنصرية لها طبيعة متصفة فيها بالنضج والاحالة فحسبوا ان النار المشار
إليها فى القرآن الطبيعة السارية فى الاجسام الحسية سيما التى تحت السماء الدنيا و
مما يؤكدها هذا الحسبان وإن كان باطلا عندنا كما علمت فيما سبق ان الاكوان الطبيعية
كلها سائلة زائلة واقعة تحت الفساد بواسطة استيلاء الطبيعة بالتصريف والتحويل
والتحليل و كذا النفس مادامت متعلقة بهذا البدن متحدة به تؤثر الطبيعة فى ذاتها
وفى قواها الحسية فانها منفصلة عن تأثير نيران الطبيعة الكامنة فى البدن بالاذابة
والتحليل وتخفيف الرطوبات الصالحة الحاصلة لها من الاغذية شيئاً فشيئاً على الدوام
حتى يؤدى إلى الموت و كذا تولمها باحداث الالام والوجاع التى منشأها الطبيعة
المحللة خلقها الله لمصلحة دفع المواد الفاسدة على أن المصلحة فى اصل وجود الطبيعة
وإشغالها الحرارة الغريزية إستكمال النفس الناطقة للانسان مادامت فى البدن بهذه
التحولات و التقلبات لتتقلب إلى أهله مسروراً فاذا ارتفع الانسان من هذا العالم الى
عالم التصور والتعقل خلاص من عذاب النيران إذ لا وجود للطبيعة فى غير هذا العالم ومما
يؤكد ظنهم أيضاً كون عدد الزبانية وسدنة الجحيم بعينه كعدد قوى الخادمة المدبرة
للابدان الحيوانية و كذا كون أبوابها سبعة كابواب القوى الطبيعية المفتوحة إلى

جهنم البدن من عالم النفس اصل القوى متشعبة من عالمها وهى مفتوحة لاهل الجحيم من الجن والانس و باب القلب مغلق على من طبع الله على قلبه ومن ذلك كونها موصوفة فى القرآن بأنها أسفل سافلين والطبيعة العنصرية كذلك فالجحيم هى الطبيعة **قال فى الباب الحادى والتسعين من الفتوحات:** «إعلم أن جهنم من أعظم المخلوقات وهى سجن الله فى الآخرة وسميت جهنم لبعدها يقال بئر جهنم إذا كانت بعيدة القعر وهى تحوى على حرور و زمهرير ففيها البارد على أقصى درجاته و الحرارة على أقصى درجاته وبين أعلاها وقعرها خمس سبعون مائة من السنين ومن ذلك دلالة قوله تعالى كلما خبت زدهم سعيراً على أن النار محسوسة فان صورة النارية لا يتصف بالزيادة والنقصان إلا من كونها قائمة بالمادة الجسمانية لان حقيقة النارية لا يقبل هذا الوصف من حيث ذاتها وإنما يقبله الجسم المحترق بالنار الذى تسخره النارية وقيل معنى الآية كلما خبت يعنى النار المتسلط على أبدانهم بواسطة خمود الشهوة والغضب و ركود القوى لمرض أو هرم زدهم يعنى المعذبين ولم يقل زدها أى العذاب ينقلب إلى بواطنهم من جهة إكتساب الملكات والامراض فى نفوسهم وهو أشد من العذاب الحسى إذ قد سلط اليه فى بواطنهم التفكير فيما كانوا فيه من التفریط فى جنب الله فيكون عذابهم النفسانى أشد من حلول العذاب المقرون بتسلط النار المحسوسة على أجسامهم ومنشأ نار النفس الامارة بالسوء التى تطلع على الافئدة ومن ذلك دلالة قوله تعالى: **«وان منكم الاواردها كان على ربك حتماً مقضياً ثم ننجى الذين اتقوا ونذر الظالمين فيها جثياً»** قال فى الفتوحات المكينة من عرف هذا القول عرف مكان جهنم وقال النبى لما سئل لقلته فلما سكنت عنه وقال فى علم الله و سكوتنا عنه هو الادب ومن ذلك ان النار لا يقبل تخليد موحد وما ذلك إلا ان نفسه بعلم التوحيد قد صارت عقلاً بالفعل وجازت عن مقام الطبع والحس كما فى قول بعض الائمة عليهم السلام حيث سئل عن عموم قوله تعالى وإن منكم إلا واردها جزناها وهى خامدة ومن ذلك الاخبار الدالة على أن مكانها فى هذا العالم الاسفل منها ما يدل على أنها تحت السماء الدنيا كما يروى من حديث المعراج انه **ﷺ**

رأى فى السماء الدنيا مالكا خازن النار وفتح له طريق من طرق النار لينظر إليها حتى ارتقى إليه من دخانها وشررها وما عن يساره من الباب و كما روى عن ابن عباس ان النار تحت سبعة ابحر مطبقة . ومنها ما يدل على أنها فى البحر كما روى عن امير المؤمنين عليه السلام انه سئل يهودياً أين موضع النار فى كتبكم قال فى البحر قال ماأراه الاصادقاً و بقوله تعالى والبحر المسجور و يروى أيضاً فى التفسير ان البحر المسجور هو النار و كما روى عن رسول الله (ص) لاير كبن بحرأ الاغازياً او معتمراً فان تحت البحر ناراً و قيل ان جهنم هو البحر وهو محيط بهم ينتشر فيه الكواكب ثم يستوقد ويكون هوجهنم وقد جاء شبه هذا فى كلام الاوائل قال سقراط :وأما الذين ارتكبوا الكبائر فانهم يلقون فى طرطاس و لا يخرجون منه أبداً و أما الذين ندموا على ذنوبهم مدة عمرهم فانهم يلقون فى طرطاس سنة كاملة يتعذبون ثم يلقىهم الموج الى موضع ينادون منه خصومهم يسألونهم الاحضار على القصاص لينجوا من الشرور فان رضوا عنهم والا اعيدوا الى طرطاس ولم يزل ذلك دأبهم الى أن يرضى خصومهم عنهم والذين كانت سيرتهم فاضلة يتخلصون من هذه المواضع من هذه الارض و يستريحون من المحابس و يسكنون الارض النقية . ومن الاخبار ما يدل على أن بعض جهنم فى هذه الارض كما روى عن جابر بن عبد الله قال رأيت الدخان يخرج من أرض ضرار و يقال أنه حضرت بقعة منها و يقرب من هذا حديث وادى برهوت المروى عن أمير المؤمنين عليه السلام قال ابغض البقاع وادى برهوت فيه ارواح الكفار و فيه بشراءه أسود منتن يأوى اليه ارواح الكفار وحكى الاصمعى عن رجل من حضرموت انه قال نجد من ناحية برهوت رائحة فظيعة جداً فيأتينا بعد ذلك خبر موت عظيم من عظماء الكفار و الجواب عن هذه الوجوه و الدلائل كلها أن لكل من الجنة والنار نشأة أصلية هى فى عالم الآخرة و نشأة جزئية و مظاهر كونية فى الدنيا و مستقر النار و حقيقتها هى دار البوار و لها مظاهر و مكامن فى هذا العالم فما ذكره من الوجوه العقلية لا يدل على أكثر من أن يكون لها كينونة جزئية وظهوراً خاصاً فى هذا العالم و كذا نقل من الاخبار

لا يدلُّ أزيد من أن لها مظاهرها في هذا العالم وأما النار الحقيقية فمحلُّ إشعالها و بروزها بحيث لا يمكن على الخلائق كلهم وظهور سلطانها هي الدار الآخرة عين ما أحاط بهم سرادقها كما قال: «وبرزت الجحيم لمن يرى» وقوله: «كلا لتعلمون علم اليقين لترون الجحيم»، ثم لترونها عين اليقين» فهي الآن كانت باطنة غير بارزة ولا ظاهرة بل مستورة إلا على أهل الكشف واليقين وهذا المحسوس من النار ليس محرقاً حقيقة والذي يباشر الاحراق والتفريق حقاً وحقيقة هي نار إلهية مستورة عن هذه الحواس خارجة عن الفكر والقياس لكنها مرتبطة بهذا المحسوس ارتباطاً و محل ناريتها الحقيقية دار البوار لدار الوجود وقانا الله وجميع أهل اليقين من شرها وضرها يوم الدين» .

أقول : إن مبدء العذاب ومنشأ الاحراق في الآخرة عبارة عن الملكات الحاصلة لكل إنسان بحسب أعماله وأفعاله كما أن مبدء الثواب ومنشأ اللذات الآخروية ليس إلا الملكات الراسخة في النفوس ولما كانت النشأة الآخرة نشأة تامة مجردة عن المادة الجسمانية المستحيلة الكائنة لا تكون علل التعذيب والتنعيم خارجة عن ذات النفوس المحشورة وليس الآخرة دار العلل الاتفاقية الخارجة المؤثرة في الأشياء، فكل إنسان يحشر في الآخرة مع ما اكتسبها من الملكات والصور الحسنة الحاصلة من الرياضات النفسانية و العبادات والاعمال الصالحة أو الصور البهيمية والملكات الشيطانية الحاصلة من التمرد والعناد والانكار ومخالفة الرسل والسفراء الإلهية عليهم السلام والمعذب أمر داخل غير خارج عن حيطته وجود المعذب قال عز من قائل في سورة آل عمران: «يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضراً ، وما عملت من سوء تود لو أن بينها وبينه أمداً بعيداً و قال في سورة بنى إسرائيل « وكل إنسان ألزمناه طائره في عنقه ونخرج له يوم القيامة كتاباً يلقيه منشوراً اقرأ كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيباً» قال في سورة الكهف: «ووضع الكتاب فترى المجرمين مشفقين مما فيه ويقولون : يا ويلتنا ما لهذا الكتاب لا يغادر صغيرة ولا كبيرة إلا احصاها»

قوله ص ٧٥ قال سقراط معلم أفلاطون: «وأما الذين إرتكبوا الكبائر فأنهم يلقون في طرداوس النخ» نقل المصنف في أكثر كتبه هذا الكلام من السقراط ولم نتحقق مأخذ هذا النقل إلى الآن مضمونهم موافق لبعض الايات والروايات والمأثورات الدالة على خروج بعض العصاة والفجار عن النار. قوله: «ينادون منه خصومهم يسئلونهم الاحضار على القصاص» لا يخلو عن تشويش بل غير صحيح والانساب أن يكون يسئلونهم العفو عن القصاص او ما يشبه هذه العبارة. يظهر من كلام سقراط انه كان قائلاً بخلود الكفرة والفجرة والعصاة الذين رسخت في نفوسهم ملكات الرديّة والصور البهيمية في النار أبداً بالبدن وخروج بعض العصاة الذين ندموا على ذنوبهم مدة عمرهم وقصرت آثامهم عن النار والدخول إلى دار الرحمة بعد زوال منشأ العذاب عن نفوسهم لان الصور الحاصلة من الاعمال السيئة مالم تصير ملكة راسخة في النفس يمكن زوالها وبطلانها وترجع النفس بعد زوالها إلى صفاء ذاتها وحقيقتها وقد حقق هذا الامر في مباحث تجسم الاعمال وحصول الملكات وتصوير النيات يوم الاخرة وقد قررنا ان لكل صفة راسخة وملكة نفسانية وصفة غير راسخة ظهوراً خاصاً في كل موطن ونشأة وربما تكون لصورة واحدة آثار مختلفة في مواطن مختلفة .

نقل وتحقيق

قال صدر المتألهين في الشواهد (ص ٢١٩) : «الاشراق السادس عشر في كيفية خلود أهل النار الذين هم أهلها فيها. هذه مسئلة عويصة موضع خلاف بين علماء الرسوم وعلماء الكشف وكذا موضع خلاف بين علماء الكشف هل تسرمد العذاب عليهم إلى ما لانهاية له أو يكون لهم نعيم بدار الشقاء، فينتهي العذاب فيهم إلى أجل مسمى ، مع إتفاقهم على عدم خروج الكفار منها وانهم ما كثون الى ما لانهاية له فان لكل من الدارين عماراً ولكل منها ملاؤها ؛ والاصول الحكمية دالة على أن القسر لا يدوم على طبيعة وان لكل موجود غاية يصل إليها يوماً وأن الرحمة الالهية وسعت كل شيء كما قال جل شأنه : «عذابي اصيب به من أشاء ورحمتي وسعت كل شيء» وعندنا أيضاً اصول دالة

على أن الجحيم وآلامها وشروعها دائمة بأهلها كما أن الجنة ونعيمها وخيراتها دائمة بأهلها ، إلا أن الدوام لكل منهما على معنى آخر . وأنت تعلم أن نظام الدنيا لا ينصلح إلا بنفوس غليظة وقلوب قاسية . ولو كان الناس كلهم سعداء لاختل النظام . إلى أن قال : فإذا كان وجود كل طائفة بحسب قضاء إلهي ومقتضى ظهور اسم رباني فيكون لها غايات طبيعية ومنازل ذاتية والامور الذاتية التي جبلت عليها الاشياء إذا وقع الرجوع إليها تكون ملائمة لذيدة وإن وقعت المفارقة عنها أمدأ بعيداً كما قال وحيل بينهم وبين ما يشتهون . والله متجل بجميع الاسماء في جميع المقامات فهو الرحمن الرحيم وهو العزيز الغفار . وفي الحديث : «لولا أن تذنبون لذهب بكم وجاء بقوم يذنبون»

ملخص مراده من هذه الكلمات واشباهها التي ذكرها في هذا الكتاب و سائر كتبه في هذا المبحث : ان جميع الموجودات متحركة إلى الحق الاول لان لكل وجهة هو مولياها «وما من دابة إلا وهو آخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم» وهو غاية كل شيء ونهاية كل موجود وقد قرر ان النهايات هي الرجوع إلى البدايات والتوجه الى مبدء الوجود والسير إليه فطرى لكل موجود وإنصراف الاشياء عن الحق وإنكارها له وتمردها عن أوامره ونواهيه وإكتساب الملكات الرذيلة الردية لا ينافي السعادة الذاتية والتوجه الجبلية .

وقد قرر في مقرة ان جميع الحركات والانتقالات في الاشياء إلى الله وبالله وفي سبيل الله وكل شيء بحسب الفطرة ذاهب إليه وإذا حصلت في الكافر والمنافق والعاصي ملكات ردية حاصلة عن الكفر والنفاق والعصيان فلا محالة ينحرف عما فطر عليه وبقدر إنحرافه عن الفطرة يعاقب في الآخرة إلا أن الفطرة الاصلية يقاوم مع العذاب والالام الناشئ عن التمرد ولما كان جوهر النفس مجرداً غير قابل للفساد والحق يتجلى في كل شيء بالرحمة الذاتية ومبدء العذاب امر عارض على الفطرة والذاتى يدوم والعرضى يزول والقسر ليس بدائمي ولا أكثرى يرجع مآل كل موجود إلى الرحمة

أصل نقدش لطف و داد و بخشش است	قهر بروی چون غباری از غش است
میدهد جان را فراقش گوش مال	تا بدانند قدر آیام وصال
گفت پیغمبر که حق فرموده است	قصد من از خلق احسان بوده است

وفى الادعية الماثورة برحمتك التى وسعت بها كل شىء

آن خدای دان همه مقبول ونا قبول من رحمة بدا وإلى ما بدا يؤول
از رحمت آمدند و برحمت روند خلق این است سر عشق که حیران کند عقول
خلقان همه بفطرت توحید زاده اند این شرک عارضی شمر و عارضی یزول
یک نقطه دان حکایت ماکان و مایکون این نقطه که صعود نماید گهی نزول

قال ره : نقل في الفتوحات » انهم يخرجون إلى الجنة حتى لا يبقى فيها احد

من الناس ويبقى أبوابها تصطق وينبت في قعر جهنم الجرجير»

أقول : سبقة الرحمة على الغضب لا تنافى دوام العذاب لان الرحمة الرحمانية

التى وسعت كل شىء غير العنايات الخاصة التى تشمل أهل الايمان دون أهل الكفر
والعصيان نعم غلبة الرحمة على الغضب غير قابلة للانكار والمخلدون فى النار بالنسبة
إلى أهل النجاة اقلون .

والحق ان دار الجحيم دار بلاء ونقمة آلامها و شرورها دائمية وليس لاهلها

خلاص عن هذا السجن والايات القرآنية والمأثورات النبوية والولوية ناطقة على
خلود أهل الكفر والعصيان فى النار على الدوام وحمل العذاب على العذب وحمل الخلود
على الزمان الطويل لعب بالايات القرآنية والروايات الواردة عن أهل العصمة والطهارة (ع)
والسر فى ذلك أن الدار الآخرة دار فعلية وكمال و ينتهى فيها الحركات وليست بدار
اعداد واستعداد لان النفس فى الآخرة مستكفية بذاتها وقد قررنا فى مقرر ان النفوس
بحسب بدو الوجود وإن كانوا اخلين تحت نوع واحد لكن بحسب الحشر والنشأة الآخروية
أنواع متباعدة .

ولاشك أنه بناء أعلى الحركة الجوهرية النفس الناطقة تتصور بصور مناسبة لأفعالها و
أعمالها فى هذه النشأة . والهيئات الرديئة المظلمة والصور البهيمية الكدرة إذا بلغت إلى
حد تصورت النفس بها وصارت داخلية فى وجود النفس واستحكمت بنيتها فى الروح بحيث
صارت منشأ فعليتها لا يمكن زوال هذه الصور المولمة الموزية و ماتزول فى الآخرة
عن النفوس ويتخلص النفس عن آلامها وشرورها انما هى أعراض غريبة غير داخلية
فى جوهر النفس وهوية وجودها وأما الذين رسخت فى باطن وجودهم هذه الملكات

ليس لهم رافع خارجي ولا داخل ولا يرتفع عنهم العذاب بل يدور عليهم دائماً ويتجدد عليهم أزلاً وأبداً وإذالم تكن لهم حرمة مستقيمة فلامحالة يقفون في النار وغاية حرمتهم تجد العذاب و مبدء هذا العذاب جوهر ذواتهم وحقيقتهم و المبدء دائمى بدوام الحق والعذاب تابع له والوجود الفاضل عن الحق يمر على المؤمن والكافر على الاول رحمة ونعيم وروح وريحان

وعلى الكافر عذاب وغصة

(بريكى زهراست وبرديگر شكر)

وفي الصحيفة المملوكية «كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غير هاليدوقوا العذاب . وان شجرة الزقوم طعام الاثيم كالمهل يغلى في البطون كغلى الحميم .»
فالعذاب صعود و نزول إعداداً وايجاباً بالنسبة إلى النفوس والابدان الاخرية ولا يمكن لاهل الخلود الخروج عن دائرة العذاب فلامبدء لحرمة اهل الجحيم لا خارجاً ولا داخلان لان الخروج ناش عن الحركة المستقيمة طولا وإذا كان مبدء الحركة نفس ذات المتحرك فلامحالة يدور على نفسه في الحركة فمادام ذاته باقية و العذاب باق والمتحرك في الاخرة مستكف بذاته ومبدء ذاته وغاية وجود اهل النار ذوق العذاب .

هذا مجمل الكلام في هذا المقام والتفصيل يقتضى مجالا واسعا والحمد لله المشكور المعبود فياض الجود وواهب الوجود وله الحمد والشكر وحده ابد الابدين، الصلوة على رسله وأنبيائه خصوصاً على سيدنا محمد واسطة نزول البركات والحسنات وآله صلوة تامة دائمة قد تم تصحيح كتاب المظاهر الالهية والتعليق عليها مع كمال العجلة في آخر شهر شوال المكرم سنة ١٣٨٠ من الهجرة النبوية المصطفوية

مشهد- جلال الدين الموسوي الآشتياني مدرس الفلسفة الاسلامية
في جامعة خراسان

فهرس مطالب كتاب المظاهر الالهية والتعليقات عليها خطأ بينها وبين الاصل

كلمة المصحح بالفارسية والعربية فى ترجمة المصنف وبيان مرتبته وعلو شأنه
وانه من عظماء الفلاسفة الالهيين الذين لا وجود بهم الزمن إلا فى فترات متباعدة
من القرون وقد ذكر فى هذه المقدمة سبب طبع الكتاب

خطبة الكتاب وبيان ان افضل الحسنات و رئيس الفضائل إكتساب الحكمة
الحقة وتكميل القوة النظرية والعملية ١

المقدمة فى أن الحكمة أفضل العلوم ورئيس الحسنات وأعظم الكمالات وبيان
معرفة ذاته وصفاته وأفعاله و كيفية صدور الاشياء منه ورجوعها إليه ٢

الفن الاول فى الاشارة إلى معرفة الله و كيفية أفعاله وفيه مظاهر: المظهر الاول
فى الاشارة إلى عمدة مقاصد الكتاب الالهى وتقسيم الحكمة ٤

فى بيان معرفة الذات والصفات والافعال و كيفية ادراك الصفات والافعال وبيان
إستحالة عرفان الذات إلا بنحو الشهود العينى والفناء فى التوحيد ووجوه رسوم
التعينات ٧

المظهر الثانى فى إثبات وجوده تعالى بطرق مختلفة ١٠

توضيح عقلى فى نفى الماهية عن الحق الاول ونقل كلام الشيخ و بيان قاعدة
بسيط الحقيقة كل الاشياء ١٢

تنبيه فى أصالة الوجود وتقرير كيفية شمول الوجود وسريانه فى الاشياء ١٤

المظهر الثالث فى توحيده تعالى وتكملة فى أحديته وواحديته ١٦

تحقيق عرشى فى توحيد صفاته الكمالية ١٨

المظهر الرابع فى تحقيق أسمائه وصفاته وبيان صفاته الحقيقية والاضافية والسلبية ٢١

تبصرة فى أن الله إسم للذات الالهية وبيان حقيقة المحمدية ^{والتبصرة} وكيفية

مظهريتها ٢٢

لمعة فى بيان مظهرية الاشياء للحق وتكملة فى كيفية مظهريتها تعالى ٢٤

المظهر الخامس فى علمه تعالى بذاته وبغيره وبيان اقسام العلم ومراتبه ٢٥
المظهر السادس فى دوام إلهيته وبيان كلامه و تحقيق الفرق بين الكتاب
والكلام على نحو التفصيل ٣١

فى بيان اقسام الفاعل وتحقيق كيفية فاعليته للاشياء ٣٥
توضيح فى تحقيق كلماته والوسائط بينه وبين الاشياء و بيان قاعدة امكان
الاشرف ٣٧

إشراق عقلى فى أزلية إرادته تعالى وعدم جواز انفكاك الاشياء عنه وبيان
مراتب كلامه وكيفية تكلمه ٤٠

المظهر السابع فى تحقيق حدوث العالم و كـون وجوده و وجود كلما فيه
مسبقاً بالعدم الزمانى وبيان حركة الجوهرية وتحقيق دثور العالم وزواله ٤١
إستبصار عقلى فى سبب وقوع النفس الانسانية فى هذا العالم وإبتلاءها بهذه
البليات ٤٥

المظهر الثامن فى كيفية البدء والاعادة والاشارة إلى سلسلتى الهبوط والصعود
وبيان مظهرية حقيقة المحمدية ﷺ وكيفية سريانها فى الاشياء وبيان ولاية الأئمة
عليهم السلام على نحو التفصيل وتحقيق علمه ﷺ بالروح وإثبات أن الغرض من اليجاد
خلقة الانسان وانه العلة الغائية وكيفية جامعيتها لجميع المراتب ٤٧

تكملة فى بيان جامعية الانسان لجميع قوى العالم ٥٢
تنبيه فى تحقيق حقيقة الروح الطبى الذى يتقوم البدن و بيان مدح الحق
الناظرين فى ماهيات الاشياء والمتفكرين فى خلق السماوات ٥٤

الفن الثانى فى المباحث المتعلقة بالمعاد وفيه مظاهر المظهر الاول فى إثبات
المعاد الجسمانى وبيان الاقوال فيه ٥٥

تحقيق فى أنه إذا انقطع تعلق النفس عن هذا البدن فبقى النفس وتصلح بتلفه
و بيان بقاء النفس وتحقيق الاقوال فيها ٥٧

بيان بطلان التناسخ ودفع حجج الخصوم ٥٨

المظهر الثانى فى أن الانسان يبعث بجميع قواه وجوارحه ٦١

- تحقيق فى أن خلق عالم الكبير وبعثه كخلق عالم الصغير وبعثه ٦٢
- تنبيه فى بيان عروض الموت وخروج الروح وقيام القيامة ٦٢
- المظهر الثالث فى حقيقة الموت وبيان الاجل الطبيعى والفرق بينه وبين الموت
الاخترامى ٦٤
- تنبيه - فى أن الروح إذا تارقت البدن يبقى معها امر ضعيف الوجود ٦٥
- المظهر الرابع فى بيان ماهية القبر وعذابه وثوابه ٦٦
- كشف غطاء فن بيان أن الموت يرد على الاوصاف لاعلى الذوات ٦٨
- إشراق فى بيان تجسم الاعمال وكيفية رسوخ الملكات فى النفس ٦٩
- المظهر الخامس فى البعث وكيفية حشر الانسان وظهوره فى العوالم ٧١
- تكملة فى بيان مراتب العوالم والنشآت ٧٢
- المظهر السادس فى الحشر وتحقيق أن الزمان علة التعاقب وسبب إختفاء
الموجودات وعند إرتفاع الزمان والمكان تجتمع الخلائق كلهم ٧٤
- توضيح فى بيان أنحاء الحشر ٧٤
- إشراق عقلى فى بيان أن فى باطن كل إنسان مادى انسان برزخى مثالى ٧٤
- حكمة كشفية فى بيان قول صاحب الكشف وان القيامة قيامتان ٧٥
- قاعدة فى سر القيامة وزمانها ومكانها وبيان أرض المحشر ٧٦
- المظهر السابع فى الصراط وبيان انه طريق الحق ودين التوحيد ونقل الروايات
الواردة عن الائمة عليهم السلام فى الصراط ٧٧
- تنبيه فى احوال تعرض يوم القيامة ٧٩
- المظهر الثامن فى نشر الصحائف وإبراز الكتب وكيفية بروز السرائر فى
القيامة الكبرى والصغرى ٨٠
- تتميم فى الميزان والحساب وبيان أقسام الميزان وتحقيق ان الانسان الكامل
هو الميزان الحقيقى ٨٣
- بيان كيفية تأثير الاعمال فى النفس ٨٤

تذكرة فى الحساب وبيان مآل الناس فى الآخرة وتحقيق درجاتهم فى النشأة

الثانية

٨٥

تبصرة فى تحقيق سفر الآخرة وأن زادها الأعمال الحسنة

٨٦

تنبيه فى تحقيق قول أهل التحقيق فى الدنيا والآخرة وأن باطن الإنسان فى

٨٦

الدنيا ظاهرة فى الآخرة

٨٧

تذويب فى أن الجنة والنار حق وبيان عالم الآخرة

خاتمة فى أحوال تعرض يوم القيامة وبيان كلام المحقق الكاشانى و تحقيق

٨٨

اللطايف السبعة الانسانية

خاتمة فى أحوال تعرض يوم القيامة وبيان معنى الاعراف وذبح الموت

٨٨

إشراق فى بيان معنى النفخ ونقل الروايات الواردة فى النفخ و بيان الحفر

٨٩

البرزخية

٩١

إستبصار فى الإشارة إلى الزبانية

٩٢

إشراق عقلى فى سر شجرة طوبى والزقوم

٩٣

توضيح فى حقيقة الدنيا والآخرة

٩٤

قاعدة فى تحقيق الخلافة

٩٥

كشف فى بيان الفرق بين النبوة والشريعة والسياسة

٩٥

تحقيق فى سبب الرؤيا الصادقة

٩٧

تذكرة فى اضعاف الاحلام والمنامات التى لأصل لها

٩٨

تكملة فى معرفة سبب العلم بالمغيبات فى اليقظة

٩٩

وصية من المصنف العلامة

١٠٠

بيان مقدمات المعاد الجسمانى بناءً على طريقة المصنف قدس سره

١٠٤

بيان بطلان التناسخ

١٠٥

نقل كلام السيد غياث الدين الشيرازى (الدشتكى)

١٠٧

نقل وتزييف فى بيان كلام المحقق الأفا على المدرس والاشكال عليه

- ١٠٩ نقل كلام المصنف فى تعليقاته على حكمة الاشراق
- ١١٠ بيان الاقوال فى معاد الناس ونقل قول صاحب إخوان الصفا
- ١١١ نقل كلام صاحب الفتوحات
- ١١٢ بيان الاخبار الدالة على أن جهنم تحت السماء الدنيا
- ١١٢ نقل قول السقراط وبيان أن اصحاب الكبائر يلقون فى طرطوس
- نقل رواية الجابر وروايات اخرى فى أن للنار كينونة جزئية و ظهوراً خاصاً فى
هذا العالم ١١٣
- بيان أحوال أهل النار و كيفية خلود الكفار والبرهان على تسرمد
العذاب عليهم ١١٥



فهرست الاعلام

ابن فهد الحلبي
السعيد الشهيد محمد بن مكى
(۷۸۶-۷۲۴)
القونوى صدر الدين (۶۷۳)
الشيخ المفيد (۳۳۸-۴۱۳)
زيد بن حارثه (صحابى)
المحقق داود القيصرى (م-۷۰۰)
صدر الدين الدشتكى (متولد ۲)
شعبان ۸۲۸ م جمعه ۱۲
رمضان ۹۰۳)
غياث الدين المنصور (م-۹۴۸)
المولى شمس الكيلانى (متوفى ۱۰۹۸)
السيد المحقق الداماد (محمد باقر)
(۱۰۴۱ م)
علم الهدى (۳۵۵-۴۳۶)
السبزواري الحاج ملاهادى (۱۲۱۲-
۱۲۸۹)
صدر المتألهين (۹۷۹-۱۰۵۰)
قيس بن عاصم (صحابى)
الاقاعلى المدرس التبريزى ۱۳۰۷
(۱۷ ذيقعدة)

ابو على بن سينا الشيخ الرئيس (۳۷۳-
۴۲۸)
أبو يزيد الوقوافى
ابو البركات البغدادى
أثير الدين الابهرى (۶۶۰)
ابن مسعود (صحابى)
ابو جعفر محمد بن على بن بابويه
القمى (م ۳۸۱)
ابو جعفر محمد - الشيخ الطوسى
(۳۸۵-۴۶۰)
أفلاطون
ارسطو
خواجہ عبد الله الانصارى (۳۹۶-۴۸۱)
المحقق الطوسى (۵۹۷-۶۷۲)
دوانى (۸۳۰-۹۰۷ یا ۹۰۸)
شيخ الاشراف شهاب الدين أبو الفتوح
يحيى بن حبش بن اميرك السهروردى
(سهرورد ۵۴۹-۵۸۷ حلب)
المولى شمس الدين الخسرو شاهى
(۵۸۰-۶۵۲)

الفخر الرازي (م ٦٠٦)

العلامة الحلبي (آيت الله في الافاق) (٦٤٨)

٧٢٦-

الشيخ بهاء الدين الجبعي العاملي (٩٥٣)

(١٠٣١-

عز الدين حسين بن عبد الصمد والد

البهائي (٩١٨-٩٨٤)

فخر المحققين (٢٠ ج ١ - ٦٨٢ -

١٥ ج ١ - ٧٧١)

فرغوريوس اليوناني

شيخنا الكليني (م ٣٢٨-٣٢٩)

الاقامحمد رضا (قمشه اي) (١٣٠٦م)

الاقامحمد (بيد آبادي)

محيي الدين المعروف بالشيخ الاكبر

(م ٦٣٨)

ملا اسماعيل الاصفهاني

محمد بن حمزة الفناري (م-٨٣٤)

ملا محمد جعفر المنكرودي

الاقا ميرزا هاشم الكيلاني

الاقاميرزا مهدي الاشتياني (م-١٣٧٢

بهمنيار (م ٤٥٨)

الاقاميرزا احمد الاردكاني الشيرازي

(آخوند نوري) المولي علي بن جمشيد

(م - ١٢٤٦)

ملا عبدالرزاق القاشاني (م-٧٣٦)

المعلم الثاني الفارابي (٢٥٩ و سيج

٣٣٩ دمشق)

المولي الرومي جلال الدين (م ٦٧٠

حافظ شيرازي

ملا محسن الفيض الكاشاني (١٠٠٧

- ١٠٩١)

المولي عبدالرزاق اللاهيجي (م-١٠٧٢)

على رغم ما بذلناه من الجهود في تصحيح هذا الكتاب عثرنا على أخطاء بسيطة
لا تضر بالمقصود ورجائنا الا كيد من القراء تصحيح الكتاب قبل مراجعته .

فهرس الخطاء والصواب

سقطت من ص ٣٨ السطر ٢٥ بعد كلمة يلزم ان ، هذه العبارة : يكون الواحد :
عين الكثير

الصفحة	السطر	الخطاء	الصواب
١	٢٥	هذا الكتاب	هذا الكتاب
٣	١٥	تكميل القوة النظرية	وتكميل القوة النظرية
٣	١٥	يصير النفس	تصير النفس
٥	٢٣	سورة مباركة	السورة المباركة
٨	٢٤	عن جلبات	عن جلباب
٩	٢٧	آقاميرزاهاشم	الآقا ميرزا هاشم
١١	٢٤	الوجود الظهور	فالوجود والظهور
١١		فعلمه بذاته	يكون علمه بذاته
١٢	١٣	علة الوجود وجود	فعلة الوجود وجود
١٣	١٨	حقيقته	وحقيقته
١٣	١٩	فهو غيب	غيب
١٤	١٤	شمول	وشمول
١٤	١٨	ان الاطلاق	وان الاطلاق

الصفحة	السطر	الخطا	الصواب
١٦	١٤	وأأنه وجود	ووجود
١٦	١٥	للمتفخيم	للمتفهيم
١٦	٢٤	الصمد	والصمد
١٩	١٣	وليكن	ولكن
٢٣	١٢	مشرب	المشرب
٢٤	١٦	كل	فكل
٢٥	٢٠	لجرده	لتجرده
٢٦	١٩	فى مرتبة	وفى مرتبة
٢٦	١١	المعلوم	المعلوم
٢٦	٢٠	نحوالاتم	النحوالاتم
٢٦	٩	حقيقاً	حقيقاً
٢٧	٢٢	تابته	ثابته
٢٩	٢٥	موجودى	موجود
٢٩	٢٥	إدراكها	ادراكه
٣٨	١٧	ويجب ان يكون	ويجب أن تكون
٣٥	٢٣	بعض	البعض
٣٧	١٣	كثرة	وكثرة
٣٧	١٦	والكثرة ان التجسم	والكثرة تجد أن التجسم
٣٨	١٣	المفاضة	المفاض
٣٨	١٥	الفياضية	الفياضة
٣٨	٢٧	وجود	الوجود
٣٨	٢٨	الفرق	الفرق
٣٨	٢٨	صفة نفسية هي معان قائمة	صفة نفسية قائمة بذاته

الصفحة	السطر	الخطاء	الصواب
٣٩	١٦	مما كثرت	مما كثر
٤٥	٢٠	وكتب السماوية	والكتب السماوية
٤٥	٢٠	كان لله	كان له
٤٦	١٤	وجود عقلي ووجود	وجوداً عقلياً و وجوداً مثالياً
		مثالي ووجود مادي	ووجوداً مادياً
٤٨	٩	ان توجه الحبي	أن التوجه الحبي
٤٨	١٠	والمفاتيح	ومفاتيح
٤٨	٢٠	سر ولاية	سر الولاية
٤٨	٢٣	كو	كر
٤٩	١٢	وله المقام	وله مقام
٤٩	١٧	وللحقيقة	وللحقيقة
٤٩	٢٣	والو الغرم	اولو العزم
٦٧	٢٣	اويعاقب وفيه	اويعاقب فيه وفيه
٧١	١٣	فالاول	فالاولى
٧١	١٥	القادسة	القدسية
٧٢	١١	فالاول	فالاولى
٧٢	١١	القوة العقلية	القوة العقلية
٧٧	٢٠	ان مرور على	ان مرورهم على
٨١	١٨	نفسه	نفسها
٨٨	٢١	سأل عن على (ع)	سأل على (ع)
٨٨	٢١	معنى الاية	عن معنى الاية
١٠١	١٨	بعد قطع تعقلها	بعد قطع تعلقلها

الصفحة	السطر	الخطا	الصواب
١٠١	٢٠	اى العالم	اى عالم
١٠٣	٨	فصل الاخير	الفصل الاخير
١٠٣٠	١٠	فى النشأة	فى نشأة
١٠٨	٨	القابل	القابل
١٠٨	٢٣	فيها مناسبة	فيها المناسبة التى
١٠٩	٩	مقامها الشامخة	مقامها الشامخ
١٠٩	١٢	فليزف خلاف الفرض	فيلزم خلاف الفرض
١١٠	٢	والاخيرة	والاخير
١١٠	٢١	إلى أهله مسروراً	إلى أهلها مسرورة
١١١	٩	لان حقيقة	لان الحقيقة
١١١	١٤	سلط إليه	سلط الله
١١٢	١٦	حضرت	حضر موت